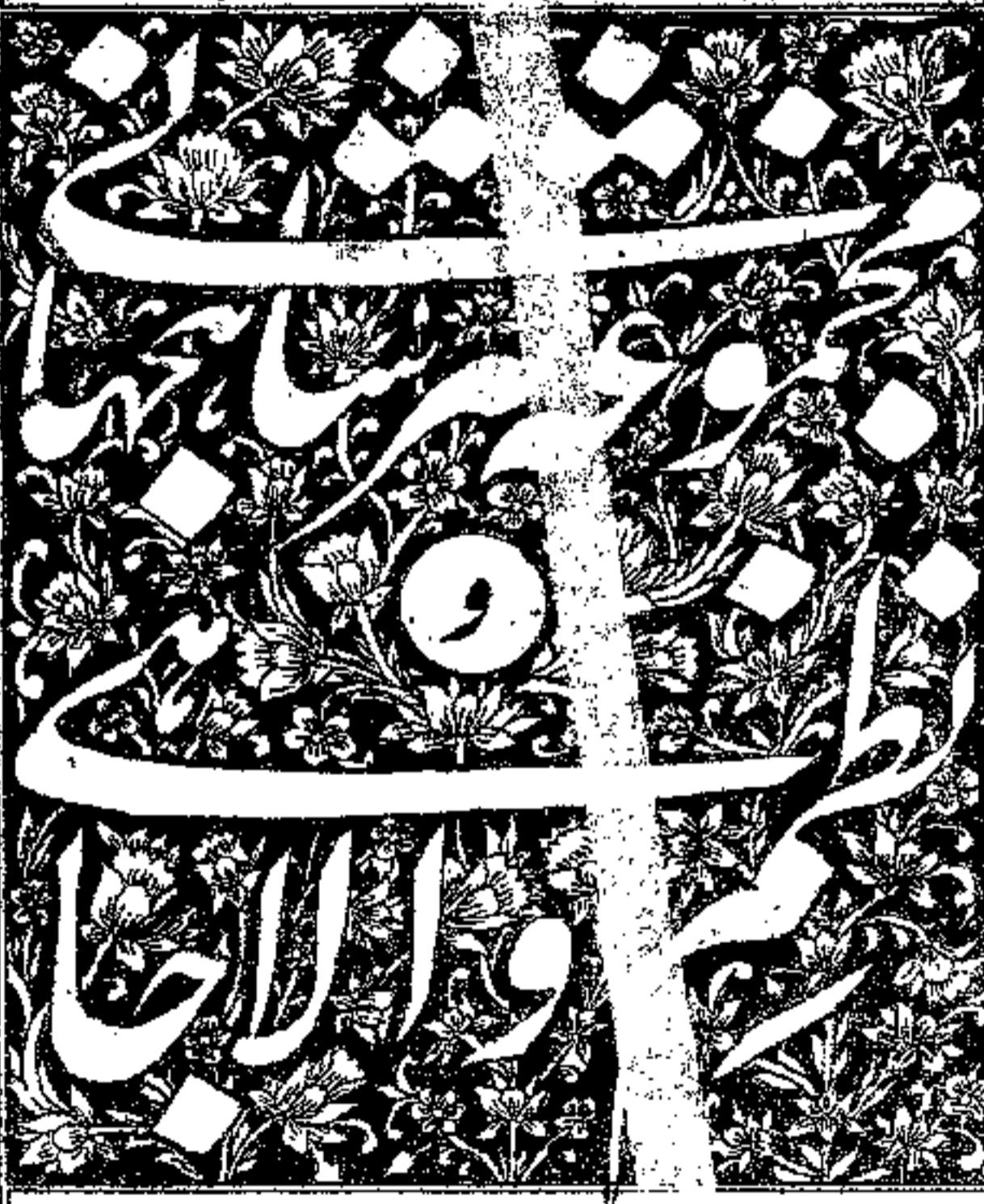


شہزادی نظریہ والا جانی

محمد احسان بلگرامی (احسان)

مکالمہ الکاظم علیہ السلام

احمد بن مالک کے مجموعہ نظرم و شرائی تصنیف ہوا۔ اس مصنفہ بلکہ اسی سلسلہ داشت اگاہی اسی سے



حکم کر جناب سلطان اور اس الاجاہ سید صدیق حسن بن حنفیہ بہادر کیرم بروپال نام اقبال

بیان الکاظم علیہ السلام

حکم



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ
رَبِّ الْعٰالَمِينَ

حَسَنُ الْكَلَامِ حَمْدُ الْمَلَكِ الْعَالَمِ تَحْمِلُ فَوْتَ خَيْرِ الْأَمَّاْمِ عَلَيْهِمْ عَلَيْهِمْ الْمُبَارَكَةُ وَالْمُدْحَفَّةُ

حمد و فوتف در پارسی زبان

چنانچه حضرت باری و فوت جناب رسول و کجا دل راند شده من غلوتم و جهول و چنان من نهضت
آل اطهار ش حاشا و آن و محمد و اصحاب کبار ش از کجا چنان کجا آنها پیغمبر در پرده سپار که این چنان من
مجموع است از قائم این شنگ اذ نام حسن برآسته نام و کسوت فراهمی پوشانده معلمی بولوی
محمد را الشلام و سیکم افتضالیه مقام از هرسته تا مجموعه پیشین نیز شان داده ای آید که خستیز
از انوار دشناس بنام ارنگ که فریانگ است و طراز گرد آوری مجشیده جنبی و طبیب قلبی
شان هند حکیم سید محمد اسحاق حاذن تخلص بوان وطن و دوکت سازه انتظاع یافت
با ارسی به لکھنور و نوبت بمعفع سرکاری حیدر آباد دکن و دودپیش نامور بکار راه فریانگ و زنگ

ربوی جمعیت را نطباع سخن شیده محمد زمی مولانا شاه سید امین الدین عظیم آبادی سنت و متوین
ملقب به صحیفه شاہ جمالی و زین صحیفه الحنفی بحوزه تدوین در آورده این ناتمام است و
بر خی اپلاک سر آور پر کی کشیده بند هزاده اتفاقاً راحم نام و تباریں که اشارت بدین مجموعه
محققت است نثر شاہ جمالی نام کرد و شد و وجہ تحریه این هر دو مجموعه پسین از نجاییدا و بورست
که علاقه دار ممتنع بحسب تدریس حضرت سلیمان کشت بلغیں رکانت نواب شاہ جمال
پیغم صاحبیت کروان آن اندیوار میں دلار اعظم طبقاً علای ستاره هند و ریس عظمه
دارالا اقبال بوبال دامن لاما الاقبال والاجلال ۰

قصیده

۲۷

بیرونی	شکوهی که نازد با و چرخ اخضر	بها تاز مین را ز دشید تیر
بینی	تلک ساخت آنگ از خط محدود	پیچه رخت جاه پر ستار شانش
جنی	بود مهره سان هر گردون بشد	زلبس حیرت حسن رای فیرش
حسر	چو سردی آباب و روگرمی باز	سلم پند اتش صفات ستوده
خون	پدرگاه او باج سلطان خاور	بود راسه او قمشه مانی که آرد
پستان	اقل گر نو شند شد در دم کفر	نگارندگان در زمان عطایش
نمای	کشد کار تار نگه خط ساختم	باک انگنه سایه گزینش او
مر	بر دگر کے نام سد سکند	خرد گرده عهد و پیمانش گویی
منتهی	کند موبے را کنده پیه امکر	بر آرد گراز استین دست قدرت
پیش	بکار دیدن دل بود نوک نشر	بدراندیش را خود نمی بکوش
چونکه	گر و برد خاکش زگو گرد امکر	ز میئے که شد ببره دراز نواش
ستین	چراغ و گل از جور پایز و صدر	بود این از پاس عذر شر بجانا
زینت		

بود گو هر جو هر کار اش مصمد
 گزاره به سیر عفن گز بجسر
 بسالین سر نگشته مانند عجم
 مرانی نکتہ رانیک راند خردور
 فرو رخیت مرغ اندیشه را پر
 بجای خذوت یعنی جا غیر گو هر
 بلکه کشد عسلم او سایه ستر
 نمک پاشدش دهراز شور بخر
 بر آید شکر جای سیر از سقوط
 چنین آبر و از کجا یافت گو هر
 ستاد خراج از شاهنشاه خادر
 زمین تا اب چجز زر و سیم و گو هر
 که بخشید همه تاب و آبیه بجور
 گهستان زند قفل از غنچه بر در
 چشم کم ار بگرد سوے ختس
 ز حلقو صراحت اسے اور وسے خخر
 از سخن در خردلی هفت کشتوس
 شود گر خپه هر افترے هر انور
 یکم و ابر را طایره نام دهلیز
 بگردون چو اندیشه رفته فراتر
 کند یادگرد هر از عدل سخن

پنجه جلد افسال مدد عذش
 در هر کشت عود بایاد خلقش
 بو دنیش الی یوان بعدش
 خرد در را باستش بستی در کم
 فراز من این قصر حلالش
 نیابند در کشور فیض عاش
 چو ظلمت ز خور جمل گر بخت آزو ک
 رسد هر کراز خس شر شیر فرش
 محب نیت کر نوش لطف عیمش
 بدرگاه فیضش نسود ارجمند
 گدا سے در شگاه عرض حلالات
 کجا ابر فیضش ببار دنیارو
 خور آموخت از سایه اش این و تیره
 نمارد نسیم از شیمی ز خلقش
 چو اشک افت از چشم گردون بغرا
 قضا ریخت از نگ ایسا شتا پر
 شد . پهلوون . پهلوون .
 شجنبه ز جا بشیم با غ علش
 شرد گر شود در زمان گفت او
 نهیده بگشز سایه قصر قدش
 ستمه است بردار در عهد عدلش

۱۷
 چشم
 پهلوون
 پهلوون

کلہ گوشہ فخر بر جم خ اخضر
 کہ سوران گر زندگی بھی شکر
 سمن را نداشند باز از صنور
 و لے نسبت وزہ با همسران فر
 شور آب او شعلہ زان ہمچوں فرعون
 نیا بند جا سے سکھ جز سمن در
 ہمی خواست اکمل شایستہ برس
 شود ماہ مانند ماہی شناور
 گیر ند زین پس دُری جہنم بائز
 نیار و دگر یاد از شیر ما در
 نفس بومی گل سان بہای عطر
 پئے صید شاہین مگس گر زند پر
 زیست فلک گوید اللہ اکبر
 بد رگاہ حق برد و دستت برآور

شکر سخن باز میں بوس حش
 چنان سیر فر سو فضیش جهان پا
 بد مران کر نگی حپا کراش
 بو د مسدر رانیتے باول او
 بکو ہر اگر بسگر د گرم کیرہ
 د گرہ بچنان بسگر دسوی دلیا
 خورا ز سایہ پرچشم رایت او
 عجب نیت کر باش بچ فیش
 بد ریا اگر گرم راند سمندش
 خور د طفل گر قطرہ ز آب طفیش
 ز دم تادم از من خلو عجیش
 بر آید شال من و درع ذاش
 نکد کر دتا اوج تصمیم جلاش
 فزان آمدہ وقت آسن دعا را

بود تا ببرخت هستی جهان را
 بفرق جهان سایہ اش با دنیا

آدم تا گزارتگر دین حق مقام گردم بسر و دن زمزد شناور دعاے شوی گرامی
 حضرت رَسُولِ ﷺ و حضرت عینی جناب تطابق سیاوت و فضیلت کا پ
 نوار الْجَاهَا میرالْمَلَکَ سید محمد صدیق حسن خاصاً صاحبہ باور دفعہ

قصیده

خلط گفتش از هر چه گویم نکوت
 فکشده یم و سع را شور درم
 که ز دسته از قند لطف مکر
 قرار سے بعضاً های را تو گوهر
 ز زنار بازش ندانش پیکر
 خود را بود مرضیمه تو پیر
 ز صیقل چو آینه های انور
 باه افکشده گرد و قار تولنگر
 خط بسند گی از رخ های انور
 عطا کرد گل راحت از شاخ بزر
 دهانش تبلیغ شود کام از در
 ز تعیت شود به چو جوز اد و پیکر
 گدا با همسه اپسه دار و تولنگر
 چه آسان را باید گلداران سر
 بس سوکه آینه های حکم تو شکر
 به آینه های شید جاه سکندر
 عروس هم از اچ شایسته زیور
 ز خود رفته ز داکه اندز نظر
 شود شخص حملم ترا گرش اگر

نهسته گوهرت قلم فیض بر وره
 بود فیض تو شاهد که زاده ای
 در اب شد و کون حلاوت کلی
 پیکر سیاب بر رو سه آتش نگیرد
 زیں کاست از فریدین تو کافر
 بس منزل خورده دانی همانا
 بود تنی راسه غیر تو فارغ
 شود در زیان سرمه حشم های
 بخیسته که عرض نایق ستانه
 بنام تو ما خطبه خلق خواند
 سخنور سرا یید اگر عی خصمت
 هم اور د تو گر چو بهرام باشد
 تو آفی که از درگشت باز گرد
 خاصم تو بایا سیر دشنان را
 برآور د گرد از حریف تو گردش
 شکوه خداداد حسن و جمال
 ز عدل تو بخشید خلاق عالم
 زیں زوق دیدار بزم تو زهره
 شود کا دبل سای اش کوه پایه

بخشید
 هم
 بخت
 خبر
 بحکم

محفوظ بود شمع را با دست
 ز خالش سپنده وز خسار محبر
 بدرا نادر دن انگشتی گرفتگا و در
 تحقیق بد من جباره زال در بر
 شکته نه بینم بجز لف دلبر
 کبی فخر شد آب سان با در سر
 زینان دست عطا کیت کتر
 چشم شیر الماس بر آب و جوهر
 اگر لذت را بست بر است بشیر
 سرد گزند ناز همسر منور
 شود روح خطه بد من نقش سطر
 بود نال کلم خدا همسر انور
 کشد بحر از موج بر خوش خبر
 صدف دار قالب تی کرده گوهر
 پلاک کجا دارد این نامه جوهر
 که کیوان برخواهد از خالش افسر
 نفس گزند آینه را مکدر
 سرا پانهان گشت چون هر بعفتر
 نگزند شر گر جاست سایه پسر
 جوانی مران خسته جان گیر از
 همی باز خوبی کند با کبوتر

بد و ران حفظ تو خانوسر کسا
 پس سخن خوی تو آور ده زهر
 شود آب او گرد و گرد ہوا سے
 نگز کردی از زنگ رز من تو کردی
 زین جبر را کار فرمود لطفت
 بسیار دش و بد با دستی تو یابید
 زین املا کند در گرفتن
 تهور و مادم بطبع تو ناز و
 نگاه شر کند رخنه در عرض
 کند دش باه جین تو نسبت
 نرزست نگار و اگر خاره حرفة
 رقیم کرده ام تاشنایی جمالت
 زند باکفت در اگر دم ز آتش
 بچشم کش دید ہر جا نگاه است
 منیج دلت آور دیر زیانش
 بود قصر قدر ترا پا یگا ہے
 دو خشن کند تنی عدل تو در دم
 زین کاست خصم نواز بیعت
 جهان پیگرد دید زانبوی خشم
 بخت بخت دست گوتا بطفت
 بد و ران عدل سهم صولت تو

بیان
پنجه
پنهان
مینت
صعوبت
معقد

حق آنست کا اندر جهان بیهد میل
نیبان باید هم شست در عرض رایت
بود هر کیم از بندگان شکوہ است
عجب نیست که نیض ابر فروالت
کند خشت ارجخ بسوی نیستان
بود حلقة در گوش باب تواند
نہ پنید و گرفت الاروسے گزارش
گرفت سرت تا فرحدلت جهان بجا
شود جلس راشتباش گیرد
اگر حسد بر دش کنی تازه گرد
بود خارمه سان سرخطم عطر اراد
چنان رسما پر وا بر افقند جودت
توان در آفایم خلقت شنیدن
پیش جهان رسما بنور جمیعت
پید قدرت ز استین گر برای
همه قوم یا جوچ میرد ز همیت
خرد نیک واند ک در فضل و فخر
هنر را سراز خواب برداشت غالع
ز رایت فتد پر توی گز چخش
بشد مشترے همسر ماه خفت را
موید شود گز شمشیر حکمت

چون خورشید تا بنده برچخ خضر
بیفت آب از چشمہ هر انور
بتوکت فریدون بحشت سکندر
شود سبز گردانه خال دلبر
زبس بیم ناخن گذار غضنفر
نہ تنها هنر در جهان بل هنر در
شود صولتت در دلش گر صوی
بشد خنده از یاد چشمان دلبر
گرس بی مکلف رخ راه صحر
و گر قصه حیدر و باش غیر
شدم تا جناب تراسن شناگر
کم بے دل نہ بینم ہو سمند دلبر
در سیر عفن نکت شک اذ فر
ناید ز کرم شب افزوز کتر
بیک مو بسیار در صسد همکندر
زن پشت پا گرد سکندر
بگزه عقل ادل ترا نیست همسر
لغوغاء کوس اوال توکیسر
بمحاذ خلط بجهه همسر شپیز
ازین رو بود شتری نکیلا ختر
کنست کوه را پر کا ہی دو پیکر

سر زد شمع را سے ترا عسار کر دن
 ز تیغت بخود لرز راز بلکہ خست
 بود این از پاس حفظ تو شبم
 زبس و شخصی سایه شخص فیضت
 هیرد عروس سرت نمیشه
 شود چارش ار مرد را بیت بنا بد
 دماغ اسیران گیو سے خفت
 پیگویم چ سمه مایه غزو و خفت ق
 همانا ہایونی دست داش
 کنون در خورشان ہر فرد او
 گزار و فلک تیخت باز سینش
 بخود بسک بالید ہر دستايش
 هم از فرط باش ہر خانہ او
 زین تازمان بر سر آید کل کنون
 بمار سے فرا پنگش آمد که خود را
 بود خرست گل بدمان چو گنگش
 طپه لبست چین که جار و باردا
 کندز بره کیس عیر بیا سش
 فلک تانگار دشنا می جا بش
 جسانے برین ستفت کش نیام
 چ گویم که دیگر چا دست داش

سه دخور ہے پر وانگی گزند پر
 انگیرد تر شش ببرگاه مفتر
 ز دست شبیخون سلطان خاور
 فرماقت چون مسحه بعفت کثوار
 رخ شاہد بزم پاکت دے گر
 سه مرش شاشه ای از همانوں
 نفور است از نکت مشکاذ فر
 ب بھوپال انگو ہرت شدیسر
 ک جو شد ہمالش ز هر ہاص و ہر
 خطا ہے نیا بھر بس سعدا کبر
 وز انجسم فنا ند کر باش برس
 تو گوئی بود بعفت اقیلیم گی
 بو دکبند چرخ چون حلقة در
 ز خون ارم خاک او دست بست
 شمار و فضا بش سجنت بر اپر
 بو دخاک او چون پیکانی پور پور
 بالکا زینیں از ز لفم ای منز
 غبار سے کذا کاش بالا کشدسر
 ز خور شید دار دکبت کا خذ زر
 فزادست لکا ہے چین می بساغ
 ز فیض تو اے مرجع بعفت کثوار

۲۷
 سیمی
 بندی
 بزرگ
 ۱۰
 مع
 بزرگ
 زخم
 چین
 بزرگ
 سنه
 بزرگ
 بزرگ
 رونکے
 چین
 بزرگ
 چین
 چین

فروزانست ما شمع دین محمد
تر مراقب ای اسنوره

رقص پیام نامی سید نور الحسن خان کلیم مخنوی قبول سفارش اصلاح سوده
کیے از آگئی طلبان فرمان خواهی ہفت آلمیم امکیت و تھک و مرگ و عظمت و رفتہ رفتہ
و امکت سلامت - ہماناً اگر دل و اگر جان است پرستار گرامی زمان است پر زمان که بر کوشن جان
و بمان روان است چه جان و جان که ہمین کرم آن جان حسان است در وشن تراز رو
موشان است و کایان تراز زمین و آسمان که ہر کجا زندگی چنان است فرآبیری چزوایان
پر تم رایت اقبال آستان سبادا لیضا حاوی رسید انبیه کریم این کرم المعنی
بلکیم راست - ہمایاد سلطنه کلیمی و انودید که نمرے کے گول از خجھ طور است بر اینه خوار کرم از نعما
فرستار پریعنی دانہ پیغمازی که در نفری چزوی خودش نتوان شبیه کردن و نفریش بدان لایه
که مرکش چربی رے دراز تراز لعنه بمان نتوان سنجیدن و پیداست کہ ہمین عمر دراز کی است
و آچمان سچکم آنکہ نکر نعمت بانداز نعمت شاید و گرانایگی نعمت نتواند کو صد گفت که سنجیدن نکر شر
نیزچه اسکان کر بکال بدگزارش گنجید اما بحکم که دعا گفته آید بدل سچکم آنکه بدل سپاس شکنند
انه تعالی اقبال طوبی مثال باد اعیان پیوسته بار و در وسایل نیعنی و کرم گسترش پیام نامی
سید علی حسن خان کلیم گرامی خان اقبال نشان ارسیه ن سوده راحت رسان خد
و سوادش سرمه دیده بجان نایور جمال بلک نظر نانی کشیده شد و بآور نده اش پھر ده نایان
سعادت خدا داد آنکه و گرہ بیانمش برید و ہم سبق کافی رانیک مذکور ہے و تھیکہ پس از گزاردن
ناز طبر بر سکا و در سرمه آنرا زیر بخش سامده امگر دانید و این راجلا پر داز جو هر باصره اصر و ای
پیام نامی فرشی جمال الدین خان بهادر مدار المهاجم مر حومه میباشد

پار تھے زر دیوبند پیغمبر نبہ

از زریں زریں رسید نفری نفری رجھتاب غصہ نتا نہماں نیعنی تو پیوسته بار افغان بار

بنا مزمومی نواب رسول پارخان خلف الصدق نواب محی الدوّلہ بهادر مرعوم سفیریاست صید را بادگن حاوی رسید پریه طعام

از قلم ۵

۲۷

تعجب
درست
پیشنهاد
بینند

مع
غدو
معتبر
رنگ
سینه
مردم
دود
سرمه
سمپونی

رسید پرسته لوان ز خوان فضیلت	دام مطلع بود تو گرم احسان باد
------------------------------	-------------------------------

بنا مزمومی حسن خان حاوی خواہش اینای و عده سفارش ۵

اے حسن خلق و صاحب خلق حسن	آخر پسہ درگست بکار حسن
---------------------------	------------------------

الیضا خواطف پنا با آگر تازه کردن همچو مسیحیانی پیش نماد خاطر احسن است امروز
لب جان بخش را نواسخ سفارش این مرده فرمودن است و قدره فراوانی در دام انتظار نداشت
آگر کار این مرده را بجا که رساند که بعد از این بزرگ نواحی قسم زندگی نگیرد زیاده نیاز نداشت
بنا مزمومی یوسف علی بند و پر در آنرا که جگر خون بود و تهوش دگر گون باز نداشت
چنین کار بزرگ چه کار و تقدیش را در این موقع چه شمار فکر نداشت را با رسائی چون نسبت و آنرا
اش را با پر و از چه منابع است و السلام الیضا مهر بان پنا با تجمل سلام شمار رسید و هم پیام شما
و علیکم السلام و رحمت الله و بر کاره و جواب پیام جزا این نیست که اکنون اگر بزرگ بند کجا یعنی
نمود و با آنکم را بزرگ نمایم پا نمیدارد ای مجالت پریشانی مه آن شرایط که نماده ام
و آمر و ز شرح آنها چاششگاه بجواب رقیعین فرزند خان صاحب تعلم داده ام و السلام

الیضا صاحب من و شمن درکین و ناک درکان و شمان غافل از این و آن و آنجام
غذفت روشن است که دست بر سرور زانوز دن است و چنین است گزارشم بجانب پیر صاحب
که مقدمه شان در پیش است و حریفان در پس آنست بروای و سازی نفس و مهاعلینا
که الملاعنه الیضا اگر این گویی اینها روز رفت که دو تپ داشتم درگرفت یکی نیست دو تپ
غیبت از سایی خدمت غب نزدیکی را میگردید و مکرده و تپ غب نزدیکی در گور غب را چهار دنیوی
از ملکیت کرد و می آمد و تپ غب نیست را چند نهاده از قدم اگر اینی در ایشانه عی آید الیضا

طبیعت بیهی سر زدن گناه خوبیست شد و زده را بسیه بجز این نیست که تپ کرده ام و تسبیح داشتم
 از گفتار فرماده تا بر فشار چرخید و دران فرسائی تپ همان آن طبیعت دل است زاده بران را
 پیدا و بپیدا است که علاج آن تپ تبرید و دران این تپ ثابت دیدار شاست و السلام
ایضاً کرم پناه را قدر رسان از کرد و خود پشیمان است و آمر زش گناه را خواهان نهاده
 خارست رو نموده **۵** در عفو لذتیست که در انتقام نیست و السلام **ایضاً** جهان هست
 ضرورت بله محبت گوید که بقیه زر بیدرنگ التفات فرمودن است و در نمازه ضرورت بعینی
 من گویم که ببابا ذرا از جرم تفاصیلاً باضطراب خفظ ضرورت را به تبع روانی کشتن و نابود کردن
ایضاً فرضه گوپرا کو باز و دکجا پیرو که این بار تو اندر برداشت خاصه بدرین حالت
 که می است چه حالت که اگر پر مرگ شود بجان باز رو عدت آن حالت پیدا است که هجوم
 گوناگون کو فهمیست **۶** همان گرفاف شما پیش نمده گامیه چند یعنی آن بار می توانم بفرمای
 اگر زور باز و محبت مردانه شما پار گیری فرمایید و طرقی پار گیری نیازی بتوانم دندار دوبله ام
ایضاً در سفارش حضرت سلامت سپاس رحمتی که ایزد بجهاتگر در کار شما کرد
 بفتوای عقل و نقل بجز این نیست که بجزستان بجهاتیش آورند و سزاوار بجهاتیش بیشتر که
 باشد که خسته تر باشد و خسته تر سے محمد را وشن روشن تراز همانور است و هم بشکراندش هزینه
 لغت سلم و مقصور و معلوم و مقرر **ایضاً** محسوسی رسمیده بده که این پس طوبای
 بثت کرم سلامت شرمنده کرم عطای سے نفر ک نفر را شکا سدچ نفر ک ک نفر ش اگر پیکر بسینی پیرو
 چنانیست که در آن خوش اندیشه نلک گنجیده بمنکره خانه شناگر ارجاع سید نام بدر دار چنان بر غص
 کرم اضطراب شد که گول شعله یا برق یا چشم سیاه شد و نگذشت که حرفي جزد عابرق فرمای
۷ نهال نیز تو پیوسته بار افشا نباد **ایضاً** پرشک دل سلامت امروز که یکم جمعت
 بیمار محبت شما ناکه سر گشیده گوش کنید که روز پنجم از هر یک دهشتم دین
 ره که چار شب پیغم بر سر می دید با بخواب آشنا شد هم ضعف بصر زیادت گرفت و هم کمایش

یک هفته پیش از تکمیل روز دوازده سیدن این خبر روز دوم بو داد که آرزوهای این خدمت در راه
دشتم روز مذکور بوصول پا به خش خوز و قت تقدیم لاجرم ننموده و در دیگر پرسش‌ها پاسخ
چاره‌آن در دایین ہوسته اند و مین روایت مسکنی و چاره اشارت است بورود پا به خش
که حاوی باشد مضمون خیریت شما و جمله عکاشتیهای انجار اسلام ایضاً مساحت من
پاسخ گزار است سوال اول شماراین حکایت که پادشاه تیمور لنگ از علامه سعد الدین فقیه
زبان پرسید که از پیش تا خداست عز و جل را حکم خوانند و عاقل نگویند علامه گفت که مقضای
عقل آن بو کاراین حکمت تو بمن بخشیده لطف بفضل الله کماله که در نفس هنست نه بتوک ذرا
از عالم و بجهة از کمالات نداری اما بمقضای عکسی که غیر او نداند بخشید و سال دوم راین کجا

رباعی

هزار کج فناعت هزار گنج کرم	پزار طاعت شباهنگ اربیداری
هزار روزه نقل هزار خلوت شیخ	تبل نیست اگر خانه بسیاری

و اسلام سه رقمه سخن‌المضمون که در جواب طلب اجازت آمدن
بسم الله تعالیٰ یافت حضرت سلامت بسم الله در پدر کاره دیده فرش راه
بیدرنگ تشریف بفرمایند و دلم را باگردان زاویه اعم گردانند و دیگر اے دیده و دل
چای شما کار فرمانے شیوه تکلف اجازت طلبی بپردازند و هنوز نه پیدل

ز جیب هر فرمه آغوش میکشد اینجا [] میکه جای توده پشم و دستان خانی است	
و میگردد پدر و راهی الله این چیزی است تقدیم شما سرای نازش هنست همانا فیضه را از خود را نمذکور بطل قدر و مزربا زیست را احمد و آسمان گردانند هم‌باهم مولوی	
عبدالصمد صفاتی صمد تخلص اللهم امر و زخم تاریخ فرجی که است که دو عید صمیمه است	
یکی میدخواهد سوال دو قسم عید این سرت که تحقیق برایم بجهابی که حسن نظر باشی از سیزش شوست و یعنی از صورت شر سرای نازش اند و خواه یعنی سولان عبد الصمد سماوب تخلص بصیره بلده اللهم ااصد	

شروع آنکه آگهی خشند از دو صنیع یکیه مردمه نگوئی احوال خوبی و دو مردم اینکه علیهم حاذق
صاحب درین روز با همار پیراء که اصرار زیین اند تا بعد ازین ضرورت نامه بخود استشان
روان دارم و السلام بپنام مولوی احمد علی صاحب چنان یکیه مکد مراجعت
اوست و صنیع از دلدارگان صورت آوچون ما و جب بلب ادب عرضه میدهیم که هر چهار چهار
روز و شب بخود استشان صاحب چون عرض بجوب اقبال دارد و آنها که پاسداریش
از خاطر شان چون انفعال صورت از پیو لامحال پس مصلحت دید غیر ازین در لذت
در نگذرد که بموانقت خاطرنشی صاحب از بند تلافی خواهش داشته آید زیاده حداد ادب
پنام مولوی خیدر علی صاحب صحف فتحی الکلام حباب دال آزادیش

عنوان پیر داشت شیوه رسم پردازان جزو تکلف نباشد و تکلف جریحکیف نز آید پس بجهت پیش
گزارش اصل مدعا خوشنود آگهیه بر راست خوشیدضیایه روشن تراز نیمروز باد که پیر فرز
که کیم حسب بوده است بانهای فرزند اکبر جناب بادر اکم پیوست که آنها سه بعدت
بجهت پنهانی و ایلی نفیل رسانیدش بواحد است ز رسیده تا بر و ایش بر کاب گرامی ملازمان پنهان
سرینه **الفتحم** و ایه بر کارس و در در انتظارین دو آرسیدم که از سیاست تاریخی در بازه هنوز
از پیشگاه آن عواطف پنهانه برد تو رو دنیل گفتند با آن خر بعد تمامی این گفت و شنفت هر آن
یافت که بایاری گری التفات حضرت محمد وحی مجلد انشا بواحد است رو ای یاده اگرچه دلو قرن
تقریب بستند جناب وجودش ضرورت نداشت دامروز آگهی یافتم که دی و عدده جناب شان
بو فنا انجاسیدا کنون از انجا که حقیقت بخت کار خود نیک علوم است در شکنخ این سکا ایش اتفاقیم
که رساند گانش میرساند یا یلمع سیکند و بمحالت رسیدن که امر زنگ ریخی نماید و پریست
که فرید رسی این سکا ایش وابسته بر اینها چند شاهمه و ال است یعنی که از رسیدن زمان رسیدن
آگهی بخند و بحال رسیدن از هر چهار پس از تقریب باید عود چهره افزوند بدتر بعد التفات
نامه خاص آدیزه گوش آگهی فرماید تا سقد نمای سلطان گردانی پیر و دا پنام

مولوی عبد الرؤوف صاحب جناب والا امروز مشکل رونموده است و گشوده
 همه بر اتفاقات والا ملازمان باز بسته و مشکل و گیرانیده جزو بجز باشی شر شس نتوانم کردن و
 ازان هم مشکل ترا اینکه از خاچت ناتوانم بهای پون خدمت رسیدن و آن ملازمان حضرت
 راز راه ادب ز محبت خراش دادن حاصل عرض شکلها پدیداست که وقت مشکل کشاییهاست
بنام مولوی شجاعت حسین صاحب پیرنشی در سفارش
 مرده سفارش پنجوری بجانب سیحای نگار در توپخانه این ابهام آنکه میان محمد سبیش صاحب
 که اختصاص هم وطنی باشند آواره غربت دارند همانا آن جهان پیغمبر امدادن گوهر قصود
 خوش و آنراز سے را که باز نازش قلم و هفت دارم خضر راه آن معدن شمرده اند بو که پرگاه
 بر تهونی این نیاز نامه دولت حضور خدمت وریا بندگر تجی در کارایشان رو دکه بر سفارش
 خوش بازان و هم و نظر خوش و هم در پنجم سفارش خواه از آبرود داران گردم والسلام
بنام حسین عبد العادی جودت اعزی همیشی من گویم و خدا نگذکه بخواب
 هم ب پیشین تقاضای رشت برآ آیم می سنگین خود رت گوید که عالم ما بیم همه بر قدر
 سپارند اگر چه نقلش بر راهش باشد و اگر از عافیت احوال خوش هم الگی بخشد بخایشی
 و گر والسلام بنام حافظ عبد الکریم حافظ صاحب آسود اگر فتارین مصیبت که بیچ
 دریده بینار و شمار اینه بغرب شمشیر تغافل سر کار و لشاد باز سه خدا را ز جفا بگزیده
 و باز سه پسر و فتحم بگزیده تا باشند که تحریر رهن نایه انجام پذیر گرد و بوصول بعثیه باقتنی کار
 فردسته ام کشایش پذیرد والسلام بنام اخی شیخ دیدار حسن صاحب
 آنچه منظمه جناب مولانا داشته و نیکان واده اند که این پدر تین کماشات را از نیکان شمرده اند
 قدر اجتماع من و نکوئی محال تراز ارتفاع نقیضین است و بالله مکان توان گفت که فرمایش
 شما پیازار از پیش بجهد پادشاه و رئیس بمنقد جان خردیمی و پیش از ستاد می والسلام بنام
 بجهد پادشاه و رئیس بجهد پادشاه و رئیس بمنقد جان خردیمی و پیش از ستاد می والسلام بنام

تکویرم که بیونا فانی کرد و میل ندشیم که رفاقت داشت که بازدید در نجی آیه آما جواب این
 سخنی خواهم کرد ازان سبب چرا آگهی ندارید و السلام به امام شافعی محمد صدیق حسب
 معتقد و فخر ملکی سرکار عالی و کن محسن اسن مطلع اسن بعد تسلیم تسلیم گر
 در جواب مبارکباد کاخن پندتی بنده زاده بجایه آورده عرضه گرم کرد تی گرامی رفقه
 شامگاه چهره افزود در داشت و آتشان اه مندر چه اش عجیت نا آگهی نهادم این خاصم
 از کلبه مرتبه صورت نه بست و افراد نیک نیست که مرتفعه طلوبیه تا چاشت گاه بفروزگاه بنده
 و آن سخابه در و نکله گرامی رسید اشاره اسد الاحمد به امام حکیم حضرت علی سیاهی
 آسن مستر اد بر قسم چهارن این است که تادغ حرمان خدمت بدل کرد هشتاد ام و فارزند
 بایخ درست روای داشت اصم و تهوز بوصول پاسخی از بندپریشانی یا استگاری نیافت
 پس اگر اگر هر دو تا آرزو نامه بخدرست ز رسیدند بدین علت که رساند گاه لشکر گردند
 فرید از دست بیدا و شان و تحات رسیدن آنها مانع پاسخ نگاری بجز فراوانی نشسته باشند
 سور و سرور مبارد و نیز آفرینیده هر چهرت آن کن که آین شیاز نامه سوچی زد و د
 نیفیاب ملاحظه گرامی گرد و پاسخش همان روز رسیدن از پیشگاه محمد و مسیح رسید روایی
 یا به ورود چهارم از روایی سایه ورود ببر و قلم گزند تا باشد که جان غمین از سکرات
 نگرانی وار ہد و سرچوش آرزو پاینست که به تحریر مژده عافیت احوال خود و مجلکی و ابتکان
 و امن دولت خویش خوش وقت زمایند و کتابیش رویه گذشت که از تحریر شفیقی حافظ محمد
 باور صاحب پریده آمده بود که دائره دولت جناب نواب صاحب رونق خوش مقامی گشت
 که از انجاتا لندن پنجروزه باده در میان است پس آگون حشم آن دارم که بعد ازین آگر
 خبر سه دگر بزریعه تاریخی گوش آشنایی آن یگاه عصمر شده باشد چون صنون
 خیریت خود طراز پرده گوش آگهی فرمایند و چه خوش باشد که با این هر دو مدعا از نیگر
 شنیدن نهای آنجا همین از خویش بچیر خبردار گرد و السلام ایضاً طبیعت جاذب دل برگات

استقای اصلیاً جگر و ز آور دهاد ایش بشرت دنیار ف مودن ستد یعنی در باره
 وصول رات پیغمبیر ملسله جنبان گردیدن و دور وائی این کار سرعت بر جهت نامتر بکار برآمد
 سند تریکه رایات سرکاری نزد یکی است که بشرق روایت شوند والسلام بنا هم نامی
حضرت شاه امین احمد صاحب سجاد و نشین حضرت محمد و حم
الملک شاه شرف الدین بهاری قدس سرہ تخدوم مکرم عز و شریعه
 داعم مجده کم آنیکه که سو هزار رجب است در در راه شنبه و آغاز ساعت نه و نیمه ام عکار
 خوش برای نیازش نیاز پرسته عینی پارس مرسله ملزمان عالی مرسله گردان شاپد وصول گردید
 چه پارس آبیت بکی لفظ صحیفه دست ناجا نسخه مخصوص حقایق شخون و چه آن صحیفه و چه این
 مجلد هاست و دن یکی از هزار دست آنمار اعمیرے باشد و لازم تراز طول اهل و مهین عذر و راز
 بجالا جرم باصل طلب میگردیم و باصل طلب امر و زجز اعلام از رسیدن آنما نیست و نیایت
 ازان اعلام جزا این نی که تھاطر عاطر گرانبار انتظار رسیدن نباشد آرب این نیایش نامه
 زود تراز آنکه خواهیم بدان حضرت رسیده باد و تقبیه از پی گزارش خواهد بافت ملک تخدومی
 نزد گمین باد بنا هم نامی مولوی عصایت الرحمن خان معتمد مدارس
 رایاست حیدر آباد و گن نیاز مندان نواز احسن اثر رینوفی گرامی ملزمان
 راسپاس گزارم که همان روز ظهور کر شد آن رینوفی قصیده در منج جناب عصایت
 صاحب بقلم در دادم اگرچه بعد شکست پائی دل و اندیشه رنگی نبسته و توجه پر از لذت
 دل و اندیشه کسی که پر از لذت روزی باشد معلوم و نیاز می بشرح ندارد و بعد از نظر
 بوعده که از پیشگاه آن کرم پیاء رفته از روز سوم چهار و از روزی آن و عدد دیده برآد این
 معنی باشیم که کس فرستاده آن مطلع کی بروقتنم مرسید و صدای طلب آن قصیده بگوشم
 میرساند حاصل در از نفعی آنکه سه طرح فکنه را بعثایت تمام کن و زیاده نیاز نکراید
 نیاز را سرایه نیاز است بنا هم حافظ طلحه پاک صاحب زرین قلمخشن بحسم

المخاطب بدرین فهم ملامت جناب پیر حمازه علی خان صاحب تقریب ضمایف و ارسال سوارک
 خواهان قدم رنج فرگان آن کرم فنا هستند بود که برداشی خواهش جناب شان سعادت بند
 را آبرو نشند و السلام بنا هم نامی منتشر علی ششته دار معتمد
 همان را مهمنا همچنان ایالت جهان ایالت شوق زنگیر کش اینکار این خود را ندان دل
 بخلو گاه سایی می کش و تزیینه انجام اندیش گوید که درین ذات رسین بمال جلوه که
 جز هرج کارهاست متفق کویر گرامی چه بار آورده و آن کو کم که بسب برداش سعادت امام کام
 از راه دیده شتاق بدل گز کردن است و السلام بنا هم علی خط محمد حمازه
 سور که اخلاص سلام است حال رفعه که رفعه بند از ذر نیمه اجل احرام خود را نذیشیده اند مرآ
 آن دارند که بفیضه این اصلاح شما بروز از خط شنیدیق بجنگ آورند و تیز پرین دلیل که
 این اسیل اند سخون اسان جمیل اند کما قال السید احمدیل و حشو تا این اسیل شام
 نامی میرزا اند اسراعیل خان احمد من اخوان و الاشان
 والی حیدر آبا و وکن گرامی پایگاه ارقاء شریعت باقطعه طیف اند زیند
 رسید که بر غتن جایگاهی اضطراب دارم پس لقدر قدرست که از این اضطراب بکف آمد
 فکر ندارم اصرن حک و اصلاح کردم فیضه ایاب ملاحظه پاد و پوچشیده نامد که درین
 قطعه سایی به تبدیل الفاظ اپسین مصراحت پیشین هر چهار بیت سنه عیسوی هم و مت
 سیده هر و آین دلگوگی بدستیاری اند که فکر حیره تو اند از وخت و بند زاده روز
 دیده شدن چنور خدمت خواهد اند وخت و هم حسب الارشاد برداز ضمایف پنجم
 نامی نواب قدر جنگ بها و رجایب والا حامل عرض که از همه جا بریده بجز ای
 جناب قناعت ورزیده اند آسید که ایا نه معینه خود ما همراه و بی و سالمت شنا نهاده یا فست
 باستند آن پر اندگی روزی همچون بوده کار تعیین فرزندان والا شان زاده بقا هما
 را بجهت خاطر انجام داده باشند بنام نواب نظام اعم پار جنگ بها و در

جناب والا بهمی مازمان مالی همان روز رسید و شجاع آریسته شارگاه
 پدر و نکدیه عالی برده بودند تاچن آنکه خدا صعلی زیب دو نکده بودند بیکانه
 ندیان جناب حوال کردند و پیر آدم پیر اگر منور آن نمیم بسطر علی نگذشتند باشد
 از خودشان پرسنی و دستور ارشاد در دست گذاشتند شمع آورم و بزرگم رعایت طلب
 برهنیه براسته می شود پس امام ناجی مولوی کی سید احمد سعید مولوی
 محسن مسن و ای کیم بسبب پو دستیقت خال دست نوزه و کار آرائی شما این پیان
 مولوی سید لطفه مسن صاحب فراغت بزرگ است هر چند زمره پزار سپاس بروز
 و اگر راین خبر دست پدر و کرامه هم شعرگان متفقیت عالی از بیشگو آن رافت پنهان
 بن رسیدی چون که پیر رست رخانیت اند خشمی و آند خفت این طلاقیت و سرت
 کنون هم کمن است بین زنگ که پائی از نیاز ناد او بجه شری کرم که در کار محله
 کرد ای روان فرمایند و یاد نورد اسک در بجهت پانه خان و الاشان خود حی
 فرسته رقم فرودن است و فکریش در آنیش گویی که اکنون نظر باستواری کار خفت
 از خریف رقی تو ان گرفت که متفقی پاشد هم عمد و پیان را که بآن کرم فرمایست
 و رش دشمن در کمین است و یکن ای جرم که خریف تهی سفر را پس از پیشند و گر بآمالد و
 بفتحه اگزی برگار و بحالت صورت پدریری آن رقم البته پاس و کناره خواهد گزید
 حال آلبقیه در از نفی شبونید که آهنگ داشتم تا در پایان ماه تعالی بلکه متوجه
 لیکن کمی مولوی سید شریف احسن صاحب پیر گفتند که در ماه ربیع الاول پیش
 بر میگاریم چنانی ماتوان شتافت از آنجا که درین سخن و بث شان اصرار داشت
 پدریر فشار شدم پس دو ماه و گرچا بنبیل در میان است و بعدش هم در راه کلمه ای نهاد
 تعالیه بنا صنم ناجی مولوی عهد کار اسراط صاحب مد طلحه پیشنهاد
 پست بصورت دیجیتی و این نیایش پرسته که بمناسه طوف کعبه بمال حضرت مولانا

محمد عبدالبسط صاحب مطاعع جان بطاو جهان ببر می شتابد و پس از کسب شرن حضور
 پیر بر سرگز از درز مرچشم دشمنی کردار ب آن منصب سرگز که بعلاوه ذات ملازم الکلامات توقيع
 ابر و رایف است ہمایون ترازو ہمایے فخر سایه و نزدیک ترقیات مستقبله را خستین
 پائی با و اگرچه صادر چند این بھے در وید و حقیقت دون پائی آن خسر و انیم فضیلت و مفت
 است و پس از سخین نواسے تخفیت بجا می آرد سپاس دو کرم نمایان یکیه آنکه باری
 بدر میانی اغْنَیَه احمد باہم اسے تخفیف سلاطیه داده بندہ نوازی داده و دو صانیکه دگر
 بوساطت معزی الی ہجوت شکایت نگزاردن نماز رسکم عرضه نگاری بندہ بیچکاره
 بمراج آبر و رسانیده پس اکون چشم سو می کرم و آن این است که اچھے بحوالہ گلہ کوتہ
 تلمی در نور و نامه موسمه مکرمی مولوی سید شریعت احسن صاحب سوا و کرده ام فیضیاب
 نگاری فرمایند و فرمایند بران کرم کرم ارسال پاسخ لطفه ہذا بشرط وجود فرستت و تھا
 ازین آرزو جزو اور اک حافظت احوال قدسی ملازمان نیست آنکه سر از زو ہمایے بندگی
 گیشان غیر زان نیست زیاده حدادب که بر و فتن او وجب است پناهم نامی مولوی
 سید شریف احسن ناظم و یوانی ریاست حیدر آباد و دکن کریمی طعنی
 برخند در خصوص کی کرایه گفتگو ہارفت آماده اند مکان از نامم طلب شخصت روپیه فرو دنیام
 و دوز روز رشت که شنیقی فشنی طاہر صاحب بزاویه ام گزرنگر دند آخر عدت چیست و باعث
 گیست و فائی اس ب وعدہ و فاپرستار دی بمقام موعد و امن رنج فرموده باشد و کم
 از و بست ام در کشوی سے بخنو و ده باشند چشم که از حقیقت حال این بخشایش نیز الگی خیزند
 و اسلام ایقشا کا باطن عانه از راه ہیون فانی است که بخدمت نمیر سرکم آن عدت این ناگزین
 فراوانی ناگوانی است و توبیخ چندین ناگوانی پرگاندگی دل و فرط پر نیازی است و باعث
 این پرگاندگی و پر نیازی چیست جزو سپرے شدن بہگام موعد و والی امید نیست پل سید
 که خداوند و اماندگی و نمار سائی پذیر فته باد و نیافت دگر از نگارش رفعه ہذا این است

که سهرین محل بگان بچر کرم سای شایسته قرار یافت و آن قرار گذاشتم بیش از صد خطوه فوت
در میان ندار و پس امروز نه کام بازگشت از چهاری بشاهده اش پرداخت است ایضاً
سیدی سندی گزندز کرم شمار را هم سپاسگزار صدمتی گلخ سخن سپاس ازین روکمه
شب پشمین آزاد رسانید چنانچه پنهان گشته آن نظر که کاف ماجرا تراز نموده بوده
و همراه شب کار عقاب جمعیت میگردند و گلخ اینکه آلام حیث قرب خوش ازین بازگرفتن داد
الناس دگر حشتم افیا شد و عدد است که دی در خصوص فرستادن سبوباند غیره
بعحابت که این رفتار دو رأس الطالب این است که آن کرم بالضرور از انج
بدین مکان فعل فرمایند که خوش ذرعیه نجات است از آسیب رسانی پنهان شده
و اسلام ایضاً سیدی سندی سرد فرط طالب یعنی شرح آزادی دیوار شدید
سامان دفتری میخواهد و سرمه بخوبی و بلکه یکی از این شکلگی بالغ فحص است و دو مرتعه
اعراض کو فهمایی که دارم گزینه این نگذار و تانفسی راست کنم کام نام منش
وقناعت برگردان دو سه ناکه بخودا هر آنکه باریاب ساعده گراناییه با وکیل نباشد
حرن شکایت کوته قلمی که ازان زبان گو هر فشان تراز نیان فرو رخیه بود در راه اسماج
آگهی گردید و بعد ازین سرای نازش ارزانی داشت که من دانم و همان لطفی پیدا ورد
له ول اند پس جواب چنین شکایت بفتاوی حقیقت جزو سپاسی نیاشد که بزبان هرگز
در لشکه دل بر سرورده آید آما از انجا که دل کیطرت پاره از دل و سینه ندارم تعجب است آنکه
نمی خواهیم خون کرد از راه دیده فریخت لاهجه مگزد از دل خواهی داشت آنکه
و صحیحه آن سپاس را خانم نیکو تراز ندانم که هرگاه بدرانی خدمت را صیدم نم تفاوت
آنکه بپاد افزای جریمه ناگزیدن ناز نیار گوشم را چنان ماییدن است که ازان بگو
تتم الامان بر شیشه زد و آگر جوش و ریاسه محبت شور شفاقت خواهی برآورد از سر
کیفر شر در گزند و گردگنا هم این آب آمد نشل بشویند و اینچه درین وقت از داشت

گستاخ کرد که کرمی سکاله آین است که بہانا از صحبای گفتی نمی پانو و نت مرا شتم و آندریز
 حالت لب گفت کشادن نعمه خارج آهنگ لایعنی سرو دن است و تحقیقت لایعنی سرائی ازین
 روایت روشن که چون یکی از اعاظم همایه رخوان الشاعر یاهمیعین و فلت کرد یکی
 از از وابح معلمات باان حضرت صلی الله علیه وسلم گفت که این مرد غالباً جنتی پوده باشد از شاد رفت
 تو چه ولی که آن کس از از عکاب لایعنی پرحد رپوده اسند پس اگر به یعنی میله از لایعنی
 سرائی برکران ماند هم در خور دگرفت و گرمه باز خواست چون تو انم پود و هم ابعض آمن
 این جرم را حدت دیگران است که نگارش را بشه وجود سرایی گزارش بهم بخیر باشد زست
 باصره شریعت اند شیده هم و آین اند شیده هر ایقان ادب کا رسیم و تهیین است پاسخ
 شکایت حضرت مولانا عبد الباطن صاحب که بهدرین خصوص بزرگان افتخار احمد حواله
 کرده بودند و آنون که مامور هم بنامه نگاری فرموده اند و امر را فوق ادب گفته اند
 ببرد و حالت لایعنی بودن سرایی نگارش و غبودن آن در پردازش رسیم ارسال رسائل
 نیاز استادگی راه نخواهد یافت انشاء اللہ تعالیٰ آما بشطر سیدن پاسخنا تمام شد
 درستان جواب شکایت و آدم هم پرسی تبیه عرض کرد نیما برآینه نمایان تراز خدم دلم با که
 از مجلد آن لبقیه یکیه تنسای مرتد که خیرت جناب شماست با دیگر شیده شهابه آنجا و دو هم
 این است که آگهی شنید از ما جرا سے آ ویزه ر و صور و رس سیما از سرگزشت خشان باشند
 و فوج پهراهی شان مقیم ملپونا بخوبیه پذیریه تارهنجا فراگرفته باشند و در آینه تحقیق
 آن حقیقت پناه صورت نموده باشد و آین آگهی بخشی را پایه از جان بخشی کنم تو امد بود
 ذیر اکه کاکه اسلامیان این بلده بعلت نا بلدی از خبر درست آن مقام و دلیلها داشند
 و بہانا بزودی هرچه تمام لایعنی بماند ملاحظ آرزونا مهندسا بخوبیه فریادرس شورش
 و لاماگر دیدن است و تپ و تاب سینه چندین موسمین را بر احتیت میل فرمودن و اجر را
 رسانی اند و ختن که همین شرب است و بین و تیز وقت کار فرمائی این کرم است که از معتمد

متفرقات خواهان روایی مروایت این نکوئی خواه شوند زیرا که آنون **شترکارم** می‌بینند
 شان تسلیم نافرسته است پس دلیل که پس از رسیده ایجا عرض داشته که فرستاده بودم
 سطران پسین و سخن خورد که معتقد متفرقات جاسئے بقیه بجز آورده سائل را بران نصب
 گردانند و در یافته ام که آن عرض داشت آنون و پیشی معمول صاحب موصون جاوارد
 داشت پیام نشی قرآنی صاحب دار رسیده ام که غایت از پیشی آن همه انجام مرام سالم است
 و پس و پسون از مغرب خرگاه عزو و جلال حضرت مولانا عبد الباطن صاحب خبر ندازم
 مخصوصه موسومه جناب شان را در آغوش ملتمسه نهادیم که برسیاری اتفاقات
 آن خوبست صفات بجانب شان رسیده با و پیام حکیم **سید محمد سعید**
حافظ موہانی تجییبی طبیعت بلطفی و لوله دل همه بنا راج پریشان نیهارت و رنه من
 دانم و دل که از مردم سرت رسیدن گرامی نامه باشند شما بچه ساز و هنگامه بررسوده
 نوله سرست بر طرف نمایان تراز و اعیان تراز باشند از طلاقش این پر زده نامه
 همه بجا آوری فرمان سایی است که عبارت از تهنا نگارش یا فریضه و دوین نامه گرامی است
 و آنها از سیاره سفایین من در بجه اش حرفی پا سخن جو بوده است اینکه سخنی دگر ببله دارد
 که پر پیش و پیش در این جناب نواب صاحب نفس برآوردم که غزلی در زمین طرح کرده
 حضور ز و داک از موہان هم در رسدا رشادرفت که نیکو باشد اگر ز و در رسدا رشاد
 تذکره کرده آید پس میان شیوه ایماز مودان است تاز و دش بفرستند و درین
 تذکره ذکر میل و کلام علیل آن رشک سجان هم نگاریافت است و تزدیک است که
 انطباع آن تذکره پایان پذیر گردد و محله ای ازان باید مخدوم است بهم در رسدا و تاریخ
 افع و قعنی از دست نماده ام که دستگاه کمال طلب است آن خوب دل در حضرت از طلاق
 ایضا شخونداره باشند و نمایست ازان جز این نیست که شاید بلطف آن طلوب فضل اکمل
 این سرکار بکار طبابت صیقل آئینه نایش گرد و در قلعه طغوزه بکتوپ الیسا نیز است

واین رساید را نگزیراند شیون دختر از انکار تازه بورق نہادست بیلی بیلی
شرف اندوز بگاه پے باو ۵

غیر بگ ماو شمان شما	کیت تاگر د بیدان شما
آه افتاده بر بنال دلم	لکرے کا فرچو مرگان شما

بنا هم حافظ عبد الفتاح آخی کرمی سدلہ مبنیان نگارش این رقصه التجا
سکینی غریب الوطن است که به پشتیانی فیضان جناب مدار المهام صاحب خواهان
خان بچ پهفت سال خوشنی است و آسیع منکم والا تمام من الله ایضاً آخی کرمی
حالمان رقصه موتن از سکینیانند و از کار خانه بیض جناب مدار المهام صاحب کرس
ایک رضائی را خواهان بد هاشند و اجرش اندوزند بنا هم سولوی شهرت

استه را شعر اسکینی ضرورت نظر پخته نه بلگان تعافل گوید که وقت ایفای وعده
وصال ساعت است و دل و اندیشه فرست جو هم گوید که همین وقت بست لفظ
صفو خاطر سایی با درزند بعد ازان همان ستم و شکناسه خلکه صفتی از جوش الگی طلبان
چنانکه دانید و السلام از طرف و یگران جناب قبله ارشاد عالی درجه التلح
آگی گردید آمساعدت امثالش نه آنگاه نتوانم اند و خست که خولان راه بر عادیں بقیه
بجا دارند و شنیده می شود که کافرا مجرم ایان زر از پیچا بردن خواهند تاخت پس گو
خر فتن آنان گوش بخورد میدرگ می پویم و فرمان عالی بجا می آرمه اشاره الله الظم
و یگر مرزا صاحب تھے بلا سندل آمده آید که گزر گردان بر سرم عیادت کیهان با همه
فرز بودن کف التجا زر و دعیتم از تهدیل فرا چنگ نمی آریه تا باشد که روائی کار
تم او ایم پدان آسانی پنیر د و السلام و یگر جان برادر و پیدا بر در و گوش برآمد
نامه بر بود ک نامه رسید و راصی ک عبارت بر زناید بخاطرا فرده رساید همانا میر
لذکه بمن اگر زده اید خیلے دلپنه سر و پسندیده که همگنان آبر کنوں در نظر باید و اشت که

تا پاره آور دن نہال آن تپر بچو افضل و کیل نقل عقدہ مانشود و تو اضع عدعاً علیهم را کمین کاٹه شکار
طلب باشد و اشت و سند از مد و زمانی را که بنیاد و نہاد داید کند مدعاً امگاشتن و مراج
جناب عجم خشم اگر از مرکز اعتدال برگردیده است و با همه چاره گر بیا هنوز رود به بسود نیا و رو
چرا جناب شان را بشیر متفعل نمی کنید تا از پیشگان نامی رنج اطرح چاره بجئی افگنه آید و
نیز اظہر و ابرست که هر گونه دو ایسے شایسته آسانی در بخا میسرت و السلام و یکرست
نانک را هر چند سمجھو اب ہم که پیشان کنیم ایسے سیکو بد که من شدت مدروز گوئیں

لا بجز ناکم را سرپیخت که انسان غشار نوزده ماهه ناکامی و روزگار و نی صدمت بست و مسداری
نزو دیک است که کار معلم کند پس اگر داد و ای داد و ہم بکامی صورت پیش براش
زود این اس بر فزو و ما ہر کند بندگی را باز از دی جان بخشند و لیکر جناب والا بند
نمی گویم خلکم خیره ناصبوری گوید که امروز بد یا سیندن راستہ معینہ را دنو اخیره نوازی دادن
زیاده حد ادب سخا یضیکه از طرف و لیکر ان سمت تکارش پافت
جناب عالی استحقاق سائل ہمین قدرست که از ساکلان این در فیض پر ورست و سفارش
سائل کرم عیم و الابندگان است که نایاں حراث زمین آسمان است و حاجت سائل جزا نیست
که بالفعل بقبول امید واریش بناز مذ و بعد ازین ہنگام چهرا افزوسی جاید اونی بلب
تاش رسانند ذریاے نیعنی رکرم چو شان باد و لیکر جناب عالی این اسید و مالک است
بندگی را یا تبعین وظیفہ بوعود پر ورش فرموده آید یا بعطاے سرمایہ آزادی نواش
و لیکر بعزم عرض میساند کر حسای عالی چنانکه توجہ بحال خیرگال دار و روشن است و
شخصاً خیرگال چنانکه بذات کرست آیا است پر ہم پس خیر طلب تمباشی طور
نتیجه این در وعنى کفت اسید فراز میگرداند که بمقتضای آن کرم و نظر باین شخصاً این
وابسته دامن کرم پر تعلق عمدہ نلان کر بالفعل خالی است سفر ازی یا بدر تا پاش کتوب که
جانشانی خیر طلب چنانکه کار پاے عدالت بر سر کار روش شد در سر انجام کار مالی نیز
در پر وارش

سرخن گردوزیاره صادوب آفتاب دولت و اقبال از شرق جاه و جلال طالع ولاع پاد
 و میگردد عرض هیرساند سوری پایی ملخ بجناب سیلان ارمنان می فرستد اعنی دو صد
 و اند ایند بدان حضرت ارسال صیدار ده کربول نند زیب عزو شرن و نیز چشم آن پاد
 که از حقیقت حال خوبی و رشته آنها خبر دارد گرد تا بحالت پسندیدگی آنها در گرگب
 شرن ارسالش پردازد و میگردد بعالی این صورت جبور و بعین در حضور بدر عیشه شنو
 خاص آگهی یاد که تاریخ خندق اینماه مقام بجهی چشم سرداق اثیال و ضرب خیام عزو با
 میگرد تا گردد و ز پیش ازان تاریخ رخت بد انعام کشد و گردد آوری فرایشان
 عالی حق گزار طرف از کوشش بندگانه گرد و میگردد بعالی این ناله اضطراری است
 این یاری که کارم پر کسانے گزارند که چون شیخ و تخریج رخون رخیق ندانند نامه
 قسمیه در حواب تهاب بنام سید محبوب پیغمبر صولت
 آید نازل آیه خوبی است در شان شما به قسم مبدت تبع عتاب شما و بجان بخشی معجزه
 خطاب شما و بآن صورت سرپا معنی و همان بیت از تایش ستی و بیش زندانیان
 زلف پیچان شما و نیاز فروشی ناله اسیران شما و بدلا و بزی و دامان کسے و بعضی بزیری گزین
 کسے و با احترام کعبه رو و با خشام کلیسا می گیسو و نمیدگی موسے که از بار سایه کا کل و باندگی
 پرده گوش از صدای خنده گل و تجایش تاب عارض از حلقة های زلف پر پیچاک
 و بقوه مشتگی زلف پر نگن بر خسار تا بناک و تھامت خرام آموزند رو و تحریم از حاری باید
 سرو و ببر خاستن قیامت قد و بنا بین خور شیده هد و بجان سوزی بر ق دری
 و بچگر کاوی نیش دنیا و بر و برسائی کند گیسو و بکری فرگان و بجود بیفاکی هر ک پسر
 فنان و بجا فرا جراحت نگذا دن اسلامان و بسیجی مردک هاره پیا و بگردان گفتی آب آتش
 نگین و بنشک بے آهوسه کا کل عنبرین و بتفاکاری شهباذ او و بخار اشکا فی تبع

استغنا و به آبداری نجف و فروزگاه باری سان عشوہ و تلهنی گردن ناز و سخیدگی داشت
 نیاز و بکری شیخوت و بیرونی اطاعت و پیک و چاڑه عمانی و بگشایی ناشکی باشی
 و بزخم و امن دار و پنک خنده پار و بدست شوق و بدامن کسی و چوپه اراوت و
 باستان کسی و بداع مشوق جگر و زخم مطلوب دل و باوینگی جان مجنون ^ب
 محل و برنت جان دنال پار و پرشیگی جگار آتش نیار و بزخم دل و شکران کسی بجه
 و بگردان عاشق و نیع بران کسی و بعد از شکت شیشه دل و بروانی دشنه ^ب
 در قص سعی و بگشاین رمز آشنا و بگشتگاه فمیدان ادار بنا شکیبی نشاند
 و بداران و بجمل ناز بداران و بیرونی و فا و بستگی عقا و بتایز فریاد پیکیتی صد
 جلا و بیوشندی اوپ و بیستی غضب و بجه پژوهی الفداف و بینکاره لالی ^ب
 مصال و بجلد کوچه پار و بگل دستار اعتبار و پیکی جمال و بفرده و صال و بگلت
 گوش قناعت و برق پیانی ندامت و بزندگی دل پادرگی تن و بتازگی شاط
 و بآفرودگی حسن و به کجلدی جرأت و بوالا پیچی بیث و بگوت فروشی هیرتیان و بجهای
 پیرای حسرتیان و بدمده و رسی بیش و بآنمازه دانی و انش و بیخفی دارشگان
 و بخوشحالی آزادگان و بتازه کاری گل و بغاذه کاری گل و بیخ خوبت و
 بشکنخ زحمت و برجگی قدم و بکوشش قدار و به تیرکشی آبد و بخلش خار و به کزندگی
 پیکر هراس و بگسته رنگی چهره داس و بجا و کاو فکر و بزبان آوری ذکر و بگشیتی نقش
 اسد و بربانیدگی نکره تو حید و بغير وزندی سفر در وطن و بجامرانی خلوت در این
 بچاکی سینه و بجا و شکنی و بناگز پری فنا و بپایداری بقا و بترخنده ریش و برسین
 از خوش و بفاع گوش تهائی و بفراغ دیده بینایی و بیعی ناخن و بعقده کار و بست
 نقش اعتبار و بکشا دگی آخوش تهنا و بگرمجشی مگاهه اعتنا و بجامگاری سعادت و
 بمحبتاری رثادت و بستاب روی عمد شباب و بعقلت رسم و نوجوانی سهل

و بیکم شاگرد و زیرگر استاد و تلمیذ ای جرأت و حیرت استبعاد و بیکرت قناعت و بلذت
 سوال و بندارش سفله بالع مثال و بندوق طالب و شناهم یار و بایار کسے در پر دده کار
 و بیکشته آب تنفس و بیکید رفع بخشی معنی و تنه کس و تاز، خاص و بیکید رئی الماس و بیکید
 فرزتی و بیکل و بقروغ شعله آواز قلقل و بیکر و از ثہرت و باخواز معجلت و بیکرستی
 تقدیر و بایمید واری تدپیر و بدلہ ماندگی زندانی و بیکارگی یاری و بیکاردت ہماشوی
 بوص و بیکر و داشتی غافل و بخشکد امنی مخصوص و بیکو فانی حیات و بیکار دی ثبات و بیکشی
 لفاقت و بیکن تفاوت و بیکتا بی تشنہ و بیکا لیوگی گرشنی و بیکو وگی بخوبی غفت و بیکید
 دیدگه بیکرت و بیکھڑے بیلی چشم و بیکولت هزار بیک و بیکای دیدگه دخنگر و بیکل بازی شیوه
 ایل نظر و بیکمای دی دولت آزادی و بیک پرسه بباری گلشن نادرادی و بیکاری
 خون الائت بیکلی ز شیر محبت و بیکشش کشد متوق و بیکر و ز دیدگه ذوق و بیکافشی
 بیکانی انتهاست: بیکر نایگی دی دولت ملاقات و بیکر و بیکی لغست و بیک پش تمنی بیت و بیکاری
 جهاده شریعت و بیکلا دیدگش معرفت و بیکری آه عاتقان و بیکری نگاه عاشقان
 و بیکاری دلماسته بیکان و بیکل کوبل سلیمانی بیکان و بیکانگراں دی در دل انتظار و بیکلهم
 منع انتظار و بیکشیدی تا هسن و بیکور شیدی کی ما هسن و بیکو سعیت صحراء عشق و
 بیکمیت در بیکار عشق و بیکری دل استغنا و بیکر و بیک مراجی التجاری بیکیت عالمگیر اخلاص
 و بیکدوستی و بیکر ده اختم ماس و بیکلایے پوہر صفوتو و بیکهذاسته آنکیه وحدت و بیکید
 صفت محبویت و بیکور و ز انتظاره مطلوب و بیکلاؤن سوز و گلزار و بیکلوت راز و نیاز
 و بیکر داکی باز و اخذ طو و بیکقدر نامکے آنکیه ارتبا ط و بیکلت و بیکلت نو شدار و بیکلخی
 طعنه اغیار و بیکچاکی گریبان و بیک داشت و بیکشکی دامان عصمت و بیکلت نو شدار و بیکے
 چدمی و بیکیف باز ناب محروم و بیکنی قرب جنانی و بیکراب طهور و بیکل رو حانی و
 بیکز کیا پ بیکر و بیکاز شراب اثر و بیکیک ساجیان کعیه دل و بیکرت کعیه پستانی

نزول و چهار آن ببل پر بیرنگی بیان و تبریح معاہداتی نشیرینی زبان و برآوردن قتل
 را سخه رسیدهان نمان و تروان فرا ای نکست و همان اشخاص و بیرونیان که می
 دیده که خوین میگردان محمر پر در و بچگرداری نموده و ران شوریده مر و بنده مزادی
 آن دایان بشه، عتیق و بجهه احتیاجی گردایان نازک مزاج و ببر و رشد مکل و بکار ایش
 اجتنم صلح کمی و ببرگی وادی جنون و بکوچ دریاسه خون و تبریح بجهت جنم قربانی
 بفکری برسنه سلیمان و تبر آشوب ز داش ملاش عماله و بفرزی اینه بندگانه و بکار ایشانی
 و سرمه و نگه داری و بسنجیده نگاری عکیم حاذق موهانی و بجهود اندری کر محمر و بنا بر آن
 لیکم و بزنجیره عالی جنون و بمنگامه آرایی گرمی خوان و بشنوانی گوش بوقل و بستگی
 بخوش و بثیرن کاری راسه رزین و بچار پر دزی و سنگاه گزین و بکرنی
 نزش عدیم و بتریم که نزش سلیم و بپارهای گوهر استی و برستی زاده اشی و بسیری
 سفر و بد کاشان ای نفر و بکوچتی شقاوت و بنازره فی جهالت و بکار و سر خوشان بده
 و فان و بجهه حمله در گاثان میکده اتفاق و تشوی سر آرزو و بجهی پاچه بجتو و بکار
 کشی محبت کی نان و بجهه ثابت قدحی و فاندیشان و بکاشنگان ز هر آب فنا و بجهه
 دریاسه پهلو و بکاران مساع فسم و بقدرت دنایان لمحت اهم و بکارهایان فصل
 علاقات و بخوش نشینان نوائین بزم موالات و بقریان فیاض قابل پرسه و بزندگی
 سروست و بزرانه پاکشان بجوسے سرایا که و بکلام جان فرشان خدم
 سو و اسه که و بتر دماغان خمکده تو و بجهه نه که آریه هیات فها و بجهه سه که ز بجهه
 از لب پشنگان اوست و بجهه جان فرانه که اسچاره سیح از در درگان او و بجهه
 بگوار و بخ افتاب راه بان برده و بجهه راه که کوی از چوگان و هنایان در
 بجوده و بجهه از جشم یار خیز و بنا و سکله نگان ابر و ببر و بجهه بجهه که
 کوه را برق دخمن زده و بجهه شکیه رجا کیده سکان را بچر از رده و بجهه که

قیامت کر دہ اوست و حشی کی فتنہ برداہ او و با دای کہ رحم کافری زادہ و بکشمہ کے شیوه
ساحری آور دہ و تعباری کیا زادوی آرزو خیز و تجھا کیکہ از خون دلماں نگہار غولی
کیڑ و سجنیکہ عین کافر مدد و بکشمہ خند و بکشمہ سلسلہ عشق بجنیاند
و بد و یکہ دود مزدود مان دو خیر آور دو جنگیاں پابند قا در دو سپاک کوش را بر دن ششم خون
شان نشاند و چیلی کہ درس علم لفته و تصویریکہ فرمعنی لفته و بلنا پہیکہ عنواز نست
کشان اوست و حسنه کہ حسن از شنگان او لرا قمر ۵

بجا نیکہ شد خاک راه و فنا
بجا نیکہ دار د بدان زیر کار
بشور نکلان حسن کے
بز لفیکہ بالدار و کافر
باہیکہ در گوش جانان سید
بد رویکہ از چاره دار د خدا
بکرے کہ جو شد ز رفت ازان
بو دیکہ اندر زیان دل است
بروے کہ باشد نظر گاہ دوست
بجس میکہ عقوست شدای او
بجوشیکہ اندر محبت بود
بد رویکہ درمان از و ش محل
براہیکہ باشد ہوا خواه عشق
بز خمی کہ باشد ز مرهم نقوی
بشورے کہ خود حسن بخیتل

ب آنیکہ آور در سر جفا
بز هر کیکہ ریز دز حشی نگار
بجوش بہاران حسن کے
بروے کہ نازو با و دل برے
باتکے کہ دریا و حشی چکیہ
بعمر کیکہ در عاشقی شد بسر
ب جس زیکہ آمد به طبع نیاز
بیوز کیکہ راحت رسانی لست
بکوئے کہ باشد گذر گاہ دوست
بعییے کہ پوسد مہر پاسے او
بیوشی کہ در سفر الفت بود
بخار نیکہ بگرفت دامان نہل
بپائے کہ فرسود در راه عشق
ب قیعی کہ زخمش بخشد مرور
بخونیکہ نیخ نگہ رختش

کو اچھا نہ سو دای شا در سر و راغ محبت شا در چکر دار م و سجنوب اند رہم زخم دام
 دار تو لای شما را بحر و حکم ہوا سے دیگرے آشنا کر ده ام و اگر کر ده با شتم کافر با شتم و حقا خوش
 و کہہ در وع بر عهم یا فتح ام کسائیکہ پر غم این راست گرامی خدمت باز نموده اند ایک در فخر
 عزمیت آنطرن ٹکریت و رزیدہ اعم علیش ر آنست که منافقان تبعیر علیش گردہ اند بلایت
 کہ ہنوز از ما راجح فراغ نیا فتح ام و اینہم کیبیوں از کیا اه نمی رو د که از شکع چارہ جوئی
 رستگاری یا فتح پاے بسگ آمده را برق تار می اور مود دیار گرامی در می یا بحر
 پس آنکاہ حقیقت شاخچہ بندی و دیگری پیشگان ہو میدائی خواہ گرفت انشاء اللہ الہی
 اعز الصدق و اذل الکذاب و اگر لظر بین سوکنہ کا کہ بر شمرد م غبار سو طلن دہ خاطر
 خواجہ پر افغان شده باشد ہر آئینہ بار سال تھوا هم فریدار س حاصل گردیدنست ورنہ
 خیر بعد استخان و ناداری ارزانی داشتن و اسلام خطوطے کے از ریاست کاہ
 بھوپال بنام بندہ رزادہ سوئی حیدر کا پادوکن روائی یافت
 سعادت آرائنا آزادی دیدہ مارنہ ایر غالبا کم از دو نامہ فرستادہ باشید و لظر طبیعت
 شما ز نہار اندیشہ گرداین گمان نگر د کہ میں پیش تلخ نموده باشد و چون زنگ حقیقت این
 و شیوه نکو سیدہ ہر کارگان انجام معلوم و معروف دل و اندیشہ سہمہ بین و ہم اصحاب
 و اعزہ را اتفاق پر انست کہ ہم انہا بین بیدار بروے کار آور دہ آن تیرہ روان
 است کہ ہنوز آن نامہ ہا بن نہ سایدہ اند و یا تکف کر ده باشند بھر لگی کہ بودہ باشد
 و وہ ماسے غیب و اند حکیوم و میار م گفت و نہواند بکال بید لفت گنجیدن کہ آن نامہ سید
 خیرت نامہ شما چہ کالیوگی و چھپر اگندگی وجہ شورش و چھپ سکالش گھونشار روح و رن
 ماگشہ است پس اگر خوار سید کہ دلماسے از جار فتحہ من و جملگی بزرگان شما بجا ی خویش
 باز آئند و جانہما سے بلب رسیدہ چندین خستگان باز گردند ہم ان بنگاہ مردیت این کت
 بنگا شتن و فرستادن خیرت نامہ داد شایستگی وہند و مرا آن خیرت نامہ را برسیل پر بگ

فرسته تا هر کارگان استفاده داش اینجا لفظ نکند و چنانچه باران شما بیشتر پنجه نداشت
 حال رسیدن نامه شما می باشدند و از هنوز ز رسیده نش حیرت داردند که گویی آنیه اما
 راجواب اند و نیز سخواهی از جنبش خامه شما باین معنی و ارسیدن که از تاریخها چند
 بود تا قدر مبنی مقصود رویده از منازل کدام که اند روی جاگر فتید و آندران بنزل
 چون روز را بسیاری د شب را بعیدی می سانید و چهری شما چون گدارد و گل اتفاق
 از هر چیز بود و هر دو ارسید که هم بایم راچ پاسخ انگلندند و اصل مرتع کارم سوال مراجعت
 جواب گذارند و در گراچه از چگونگی های آنجا پسخونز غلود و داد باران نگاشتند
 شمرند بقلم در دهنده و سجتم بیانی ہاد گر گویم که ز دوبار سال عافیت نامه خاطر آشناهان
 در یابید و سخدمت سارگرم فرمایانم از من ماهیات میتوان و به تحریر نویس عافیت جوال
 شان راحتی بخاطر محروم رسانید و اسلام ایضاً رشادت پیرامد احمد و المتن
 کردی همچه رسیدن دو نامه شما طبیعتاً کارمیدن ہادیل گردید و هم از تاریخها سے
 مبتدا عنوان آنها که نهم و پانزدهم بود برروی روز آمد که وزنگارش نامه با از شما
 طرفی از کوئی نزدی نداشت بلکه فراموشی از همین طبقه است که چندین مدت بر طلاق آیان
 دشته دستی که لبست و چهارم بودن بر سانیدن آنها در دادند و بستگی شان
 ولیعی و گرایست که هر کاه دو نامه گردآمدند کام برآه ایصال آنها کشادند و گویی
 بیدار هر کارگان سلطنت همانا بدیگر چگونگی آشوب شما العلت گرانی غلدومنگی یابی
 آبدانابودگی رزیل ابردران فرز بوص و هنوز دست ندادن و احباب شما و بزرگتر
 قیاست عزل نوکران و گر شنگی بعض از او کا عذر شسته شما چه گوییم که چه شور شهاده
 دل و اندیشه در گرفت کنون شخت سخواهی که در عرض امروز فرواد است از زویی ناخن
 بندی شما در حضرت نواب صاحب دام اقبال فراز گنهم و بعد ازین هر چیز ناید بشایعه
 و پس هست که این نگارش آبست باشد مرطبه شمارا هر چیز آنیمه خاطر اسرمایه دار جو ہر

جمیعت دارند و اینچه از وقایع پیکار زید و عمر بطراز بوده بود و دش در حضرت مهفو
مره بعد او لی بر سرده آمد و بسیار دن آنچه نابشان و باریا بان آن بن را خیلے خاطر
بیکفت پس نیکو و خوشنیک آنکه پیشین بگاشتن و قلایع آن پیکار را ملزم باشد نه ملایم
اند بسیار که آن و قلایع بجهت هرچه فناست آرهاست و ذرها از اغراق نداشت باشد
نگارش را سلسله بدینجای سیده بود که هر کاره مذاک فراز آمد و دو نامه دیگر فرستاده شد
بن پر دیکه ازان رمزه و وازد هم شعبان بوده است و دو مر نگاشته بیخدش
و گاه رسیدن این نامه ها بجا کریگاه خوش جاده شتم و نزدیک بود که برخیروزیک
کوفته شود پس چون هر دو نامه مرزه طفری ای اهل حق را آنچه حال آمد در حوالی
بر خاستم و تبارگاه ریاست پناه در پیوستم و آن مرزه را بزرگزارش رساندم
گزارون مرزه همان بود و بینه گردیدن غلطی ایش در سکی شهر سیان و شناختن
گروه ها گرده مردم بدقیق بحث همان تا آنکه یکی ازان بیان هر دو نامه از گفته هم
ایندم که فرد ای روز رسیدن آنها و چاشتگاه است آن نامه ها را از بندگان پیرامون
مردم آزادی صورت نسبت است آما خود هم این عیف این بهبه ابساط دریغ و تاسف
در گرفت آنین علت که با هم آسانی اراد و نگاری جله نیاورده اید که پر تویی از درستی
و اشتبه باشد و خاصه درین هنگام که گذشتمن نگارش شما بخط خاص و عاص ناگذرست

چندین ناسخیده نگاری و نادرست گفتاری معاذ الدین زیاده چه گویی کسر ع

لطفت این شدم بسیار گویه و حرفی شباور نگرفت آدم برسرفتنی دلگز نفعه سیاد
که پدر کسر و داد پر نشانی فرجت کشی شما بعدت نهادی و نایا لی آب پی گوییم که جبهه و
والده شماراچه حالت فروگز نه است و خود هم ایچه حالت در هم فشرده همان اشاره این
آنچه که امر وزور باره چاکری شما بحضرت نواب صاحب رام اقباله حق گزارش
لرگز ارشکر شوهد و نیچه آن گزارش را فرد این نامه و گز شما بز نگارم و غایبی اکن

نگارش لیلامی مضمون طلب شمارا حمل پاشد و ناگزیر انگارندز و دترن و ختن چار یا
 که از
 و صندوق صراود گیر چمکی آن کالا را که حاجت بران داشی نباشد و آن من سلام و نیاز
 از رسایندن است بهرگز از کرم فرمایان من است سیما بکرمی مولوی شجاعت حسین صاحب
 باشکر کر جی که مجال شمارا ندو اسلام الیضا ضمیر سعادت تغمیر در یاد که در عرض این
 دو سپاه دو نامه سوے شمار وان کرد و مترجمین نامه در آستانه داشت رو داد
 آن شویه را که علبت نزیدن خیرت نامه شمارا گزینه خواه اطلاع داشده بود و دو میں نامه آنکه
 حال بوده است بر سیدن چارتان نامه شمارا و حقیقت حال خوش شودی جناب نوبت
 صاحب دامر اقبال و کافر اسلامیان این بقیه بد که اخبار کارزار کفر و دین قزوین
 شما و همانا این نامه پسین پوز در راه خواهد بود تین ره که پریز و زباله وانی
 کشود و خایت از نگارش این نامه سویں چیز گزار شر مرشد است من شمارا
 تو آسے شرحت اندیشه شبانگام در حضرت نواب صاحب نفس بدین عرض برآورد
 که بند هزاره بعثت خشکسالی دکن و نایابی آب در در طبق بیکران افتاده است
 تین ره و سیخواهم که بر وعده و فابر و حضور که در پاره پرورش می رفته است
 نیکیه زده بوسے بزنگارم تا پیوند چاکری آنجا برست بدین موشتمابد و تماشوال
 و ذیعتده بپشتیانی کرم حضور بکار سے بجهونیات اطمینان خیلداری اهزود گردان
 نوت که جنبش سلسه طلب شان بینگامی نیکو ترا باشد که کار سے به شان بپایه قرار داد
 در آید تا پی سود زیان نقطعان نکشند و نقش این قرار دار از دیگرسی جی غایب ننمی
 نگام جنایه حاصل مرشد است که از اند شاد باشید و از بند دلزدگی از او حالیا بی
 نامه که کار شما پوچن زمشود یعنی زود اکه کار سے بکام و مستان به شناسان پر رفته
 اکه که شمش شما گردان شا و سدا احمد و بیکریه این پرورش زیان حال و مقابله و قفق
 دعا دارید که یارب این رئیس کرم پرور را تازمان است سرتاج زمان دار فقط

ایضاً طراز سعادت دی که بست نهم شعبان بود و چین نامه شماره کش دیده از ظفار
 دو مرد ده را آنکه نامه کیه آنکه باران دخواه دران مرز بوصر فروخت و دم
 آنکه وصول مالی چند زمان حفظ شما عجیز سایشے بحیث حال شنوند خفت همانا بد رکاب
 دو مرد ده خواهار لمحی تسلی شد و کل چون از خیر شما نایش گرفت که از همگی نامه های
 مرسلاً من یکی را بهم شمار سای دست نداش چوکم که سرخی پر ملالت چه قدر مغز جانم را
 در بزم فشد و آنگ حقیقت این است که در عرض این دو بیضه سه تا نامه بجواب چاچا تو
 کتابت شمار وان و شده ام و بسیاناً گزیر با اندرا نهاد ضبط کتابت آورده
 و آن داشته سگه لد که شاید آن نامه های پس از روانی این چین نامه شمار سیده و سر
 باشد و سجالت رسیدن آنها غالباً با سخن آنها از بر شمار وانی یافته باشد و آنکه
 نیای چین بوده باشد یاری دست تلف کشند گاش چون دلم شکسته با و پس از آنجا
 که در خصوص رسیدن آنها دو دلیل پیدید آمد از میانه مطالب مذر رججه آنها هرچه
 بمحاط بازی آید تکرار میکند و تریا بید که پس از رسیدن نامه سوین یا چارین شما
 اردو او کالیوگی شما بعثت انتگسای آنجا و نایابی آب بحضرت نواب صاحب والمندو
 خواستار چاکری شما شمر بربان اخلاق تو امان رفت که پریشانی فرزند شما جا
 دارد آنکه دلت زودا که کار سے برشان و رسک بخوبی شیرم نشی کلام مبارک پس
 حاضر را سپه و شش آراش داریده و دیده هبر در طلب باشید و چون خبیث سله
 طلب شما پر حرم است گوئیم که چار پا چه مراد و گزگلی آن کالا را که از دائره حاجت پیرون
 باشد بفرزد است آرنده و این کا اسرور ز پیش بروند تقدیر داگز امشتی و زند ہنگام
 رسیدن طلب نامه چون دو کار نداخو بدان آمدیکے سرا نجام سروبرگ سفر دو مرزو
 آنکه کمال شکر نیست که بست پاچ گشته همه از اصحاب خواهید گردانست و نایاب را که
 پایه بچهار دنبیه ز دخت پدری و دیز پیوں بیه نامه که بوزیدن نسبیم طلب خود

برین گلزار میں در پوندید کیا تھہ طلو بہ شمار نگ روانی نیافت نہیں بخوبی خالہ وار میں
کہ نہ کام غریب ایضھت شمارا باخود آور دن در پیزیر ناگزیر است کیے آئیں قصت و سنت مجلہ
کہ نزد حسینی حافظ محیوب علی خان صاحب روایت است در گیر کلیات پیدل کر غالباً
بر و فون و صیتم از فتنی قمر علیہ صاحب بر گرفتہ باشد و علت برگرفتہ نہیں صاحب
چین و انہو دن پست کہ بیشتر ضرورت شگریان وقت در میگیرد و آندہ رین شهر
فرانچیک نیا پڑھ بذریعہ خردید و میں برسیل سخی از کے ورنہ ہمدرین جانشود گریفت
آور دمی و سخاں طلبش نکشیدی و تمہ ناگزیر اندیشند فکر این عمل را کہ ہرگاہ
از بیجا خواندہ شوید ^{جستہ} چاکری آنجا برا یگان از کفت نر و لعنی خواه نامر دکسی
از اعزہ و احباب شود قیا او لا بخصت بیاری از انجا فراق گزینید و در حصول
کارے کہ کشور آن و ایسے بذات میر صاحب آمدہ است اگر سلسہ جنبیان نشدہ باشد
نشوید و اگر شدہ باشدید از فیجی آن اگی دہید قاتا خبار پکار عرب و عجم ہرچو باشمار
تاریقی فرگرفتہ باشدید تو زانہ بن نگاشتہ باشدید کہ پندگان خصور کو بآعیان
ایجادیدہ بہماہش باشدید و احلام درہید کہ قدر کو عطر باخود برده ایدیہ یا نہ تا اگر برده
باشدید بجنجوش ہجدرو و اگر برده باشدید خلیگان پندزدی فتنہ از خاطر بدرو
نگاشتہ پو دید کہ سہلان تنخ تھا بچگان خوش را برا یگان مید بند ہمانا ناگزیر از فتنہ
ڈرانچیک آور دن کیک نفصبی و یک سبیک کہ عمر آنا کم از سہ سال و بیش از ده سال ناٹ
و بعد از آنکہ بچیک آیید کار را استواری قوان را دیدہ و معنی کیے بخیر پورش نام
در حصول تو قیع از کوتولی چنانکہ آئین ایل جنمیست و تغیر خواب پر شیان شما
این است کہ تباریج بستہ ششم شعبان سیف الدولہ بعوض و ملی چند درگز مشتمد
نامادر المز الیشما حفظکم اللہ تعالیٰ و سلمکم وسی کہ چشم ماہ صیامم لو بمشین نامہ شمار سید
وقت و لیے چند خوش گردانید و لیے چون گزارندة این معنی آمد کہ از ہمی خخطوط درسلہ

یکی بشار سید نه دگری علیکم که چه قدر خون گزینتم بر مرک طلب که در این نامه مثبت
 کرد و بودم و آمید موبهم بدانست که شاید پس از روانی این ششین نامه آن
 نامه ها بشار سید را باشد نظر برین ول بدان نهاده ام که اگر نامه مفتخین شما از سید
 آنها خبر نخواهد دارد آن مطالب نگاشته با هر چهاران بجا طراز رسید باز خواهند
 اخبار نگاشته شما شبانگاه در این چن قدمی خواهد شد و تخم الاخبار و جواب هر دو
 تما بخمامی آیند حرفی از آنها نگاشته باشید که زیره بکران فرستادن است و بر عین
 شما پیش نگاشتن اخبار یکی بذریعه تار آنجا در یافته باشید و درین قرب دوبار
 در باره چاکری شما گزارش رفته از لب اقدسین فروخت که عنقریب کاری
 بعنوان بجوزه قراردادی آریم و تبعه ازین خصوصیت طلب شان سید همیشی غلط است
 و گریان جمعیت دارد و تبعه دو هفته از روانگی شما عاید علی از سلسله چاکری است
 و روز و صر از بر طرفی بکار رفته تغییر سرکاری بیان کار و ما هوارض بگشت و آن
 هنگام این عزل و نصب سالان شما چادر داد و بدستور مابین خوردندی از کاش
 شمامی یا بد الیضمان از تقاضا و گم ہر موی تن تار پرده پشم انتظار بود که واقعه نامه
 شما یعنی نگاشته چهاردهم رمضان و دوم ربیع ده پانزده کش سید و چهارمین
 راحت بجانا و طلاق نیست سجنان ها آکتوں منم و جواب مطالب پاسخ جوی مطرزه آن پیرو
 نامه ہویدا با که در باره چاکری شما سید همار فده و میرود و دریغزه امام از درین دن
 کرده می آید و حالیا آثار گواهی سید ہد که غالبا در شهر شوال امر طلب شما در رسید
 پس منظر و ناشکی بآن شوند و نیک دانید که ناشکی باید و شتاب زدنی جزو زیان
 نزدیک و زیان همیشہ دخواه دست ندادن و در حالی که یقین عمده شماست
 کامور سید چندین مجلدات و اضطراب چه معنی دارد و اگر علت این جلسه را خواهید
 تجویی ای آنجا قرار دید گویم که بلای این تجویی سر نامزدین اتفاقی را فرگرفت است

و اینهم کمیونه آخر پنجاه روپیه المانه می باشد بجز اینکه آسایش کی نفس شمارا بتواند
 شد و اگر آن علت را بشیو ده بالتبیر گزید خوانم که لا استخاره و ناسخه و که
 بسته همچنان و
 بدرین علت که نخستین پیش و پیش این حقیقت ناگزیر است که آمیدگاه شان را بعن
 شان گردانیشی بسته بیان و کما بیش باشی گزشت که در باره برآورده بود گی قبور از
 بیع نامه من هم بیان علی رسانانه کردند بودم و هنوز بحوالش از جانب شان
 نواحی نشینیده ام و علت این تغافل شان از اعلام کرم فدائی پسر پروردگار معلوم
 شد و زین علام بادرم گشت که اگر کمیمه التجا نامه بخودشان خواهدم و فرموده
 بخبر بحواله نخواهدند و او پس کامن ناکام خواهش اعمام را بخبر بختوار نامه از کاره
 کردم و پیر پروردگر زیستی این ریاستش روان کردم همینکه طراز قصیده این یافته باز
 پس میرسد بخودشان می فرمدم و کاغذ اسلام پ فرموده اعمام بوده است بهم
 عبده العد شاه صاحب بخطاط صاحب جواب سلام از من رسانیدن است راین لایه
 را از ناگزیر یا شمردن و دو روز رفت که میان احمدین بحصول خفت بسته روز
 راه صغری پورپیش گرفتند و صحابت شان بخوبی پسیه باشی بیت عجم مرحوم شماز استاده
 و نامه شما بخودشان رسیده بود و مولوی محمد علکری صاحب ازین سرکاری مأمور
 بطلب شده اند و هزمه است که بجای سيف الدوّله مرحوم سيف نیا پیش مارالله
 را بخوبی اراده شوند و برخی برآند که مبنی بی دگر علاقه خواهند یافت و الداعم الصفا
 حضر سعادت این نامه جواب است مرسته تاکتا بسته شمارا که در عشره شوال ماه زاده شده
 وقت مارا خوش کرده بود نخستین پرسیده بجای شمارا پاسخ افگن عشیوم در بیان میده که
 مولوی محمد علکری صاحب بجای بسته هنتم شهر گزشته بدرین آباد بخاره است و در
 افگنندند و شوال را دو مهر که بجای سيف الدوّله کار فراشند و میان محمد تقی

بدانش آموزی اینا می کنے از تو نگران اینجا فصب گشتند و عظمی نولوی چه شجاعت
 حسین صاحب اگر دل بعلاد اش سرکار دارند بخودشان رنهونی گفند که عصنه امید
 بحضرت فرمانزد اسے اینجا پستیاری چاپار روان فرمایند و بعد ازین تکاپوی که
 روشنگری آئینه سرا نجا شش راشاید بر عهدہ من مت آگر خود من چکم و تکاپوی
 من پس دار سال ختاز نامه طلوبه اعلام و علت داشت یکنے آنکه شورش لقا خفتا
 چناب والده و حضرت اقدیران عرصه بمن پسر شنگ کرد بود و دو م اینکه میان
 علی رضا نامه کرد «بود من تا باشد که خاک بزرگان از بین امه استشنا پذیرد و خودشان
 بخواش نوائی نسب جمیع زرمان بود که میان محمد حسین با هم زیست و زاده
 و طعن بر داشتند و عده بازگشت در پایان این اهداه اند و بران سرمه کرد
 عرض امروز فردادر خصوص ناخن بندی شما به حضرت نواب صاحب محک سلسه پادشاهی
 شوسم و تشییم شما بجانب شان گزار غل رفت و هوس خانه خراب گوید که روزی بیر جهاندار
 علی خان صاحب باز خورید و آزم سلام مرسانید و هم پیامیکم دانید و پا خش فرآمد
 و همین بزرگار مدرووالده شما دعا گویند و دو فرماش دارند یکی دو حفظت در اصل
 و قیمت آنها کارکرده کیم در و پیغمباشد دو م آنکه رود بار سال آن زریز داشته که از
 اینجا نامه میان عبد الرؤوف و امام کرد که کلاه خردیده بود ویدا ایضاً روح سعادت نشین
 پاره از پیدا ده کاره اینجا بشنوید که تا قدم بین بلده گذاشتند ام کاهی نشده استگر
 یک نامه شما بمن رسانیده باشد بل تا هنگامیکه دو نامه یا سه نامه شما فراز هم گند نیساند
 پس از پیغامبر و تیره نکوهیده خوش پریده دو زدنامه یا سه نامه شما فراز هم گند نیساند
 ازان نگاشته بست و نهم رخان بود و در دمتر قزو و دو م شوال و چون این
 نامه پسین آئینه دانمود این ما جرا آمد که بر جملی اندام شما بشر باز بر کلک پایی شما دنبی
 بیزدده است و آن دل چنان زور آورده که نیروی نشست و بر خاست از جنات

پس وارسیدن با این معنی چکویم که من و جملگی بزرگان شمارا چه تابهاد ریگران گلند و چه شر
 در پیراهن عیان افتد آما چه کنم که بعدت در میان بودن بعد اندیشه گذاشت تو اینهمه شکایه
 شمار سیدن و چکویم هزار نیکتا پنگام مر صحبت نا امده بگارش چکونگی خوش در مانگورد
 اضطراب مادر و فنا دلگان باشدند هر چنین راسه کسی از اعزمه همچو رنگه فتوی ندارد
 و نمیدهد که شما چاکری آن سرکار را در بدال چاکری اینجا از دست دهید و بین معنی همان
 ایگریند و خود آن محبت هاشایست و نمایانست و حق بجانب شان آما باصرار واله و جد
 شما و چه پاس خواهش شمادتی که نمی شوال بود عوضداشتے حاوی آرزوهی چاکری
 شمار و شناس نظرگاه جناب نواب صاحب دامرا تبالگردانیدم و آذشیوه از ل
 آور دکر یعنی شان امید استوار است که آزاد کامیاب آرزوه فرمایند و هرگاه هم این
 آرزوه شادابی پیپر و شمار را باید سجحول خصت دو سه ماه رو باین سونهادن تلو
 پس اسے چندین دست اگر شفت کار پر داری این جایگاه را تو اندیز تنافت پیمایند و آزاد
 علاوه اینجا دامن بر چیده باز پسح وند بطرآورده بودیم که چکونگی نیز نگهادے اینجا از پی
 خواهیم گشت هر چهارینه خواهش در ملگنا سے انتظار اعلاء شریش است و خاطر میرزا پا
 این پوس سعیده که بخواب سلام حضرت مولانا عبد الباسط صاحب جداگانه عرصه سپار
 و همچنان بخواب سلام نواب رسول پارخان صاحب سپاسمه جداگانه روان کنم هر چه
 جناب آگهی روان داد بر طرازیده بودید که بعدت ریزش بر ف پیکار مون و گبر بر طن
 شد و آنچادری روز پرچه اخبار خبرگزار آمر که میانه گرسید و مومن یک هفت
 قیامت آوریزه سرگردان بایسے بود و عاقبت برگران تکست فاش شناور داد و درین
 ببرد هفتاد گبر اخون بخاک آمیخته شد و هشت هزار اسیر آمدند و پروایتی هیجده هزار
 و آزادیش ریا که بگران این خبر آنست که شما در ماه گذشته کاشته بودید و هلام لطفی
 غازه چهره سعادت امروز ساعت نهم بود که نامه بنام شما کاشتم و بدائلی کنایه روان

داشتم و آزر و آش ساخته گذشتند که نامه شمار سید و مائدها بے سرگشت
 رنجوری شما قیامت حالت پدیدار آورد آنون بعده تاکید شما می خواست که همان در صد ویت
 این کتابت خصوص خاص یا خصوصی خواری بهمند ازه که دست تو اند داد بدست کروه
 بدین سو پوپ سید و آین اند که نگاشته هر ایسیار ترازان اند یشند که بعد دفتر تو اند
 لخید و عجب را آگردجای چاکر تو اند شد همانجا گزارند و نه به پای خود آرندا مر وز
 پرچه تارچه کشای این خبر آمد که بتاریخ نهم سپتامبر سید صاحب باوه هزار میاز برده
 مخالفت یخویم آوردند و آویزه سخت بکار بردازد و فیروزی نمایان یافتد و درین
 جنگ کما پیش مفت صد مخالف شک و خون غلطیدند و این خبر پا ان خبر ماند که خشنتر
 خامه شما در مرطاه گذشتند از این آگهی داده بود و چه عجب کیمیه باشد فقط اینها
 نور دیده سعادت شورشی و آشوبی که بدیگ رنجوری شما سراپا دهند اینها در
 خون خوابانده چه تاب که گزارش آنرا نامه و خامه بر تابد و تفاصیل اینها
 چه سور آوردی بآرسه آن شورش و آشوب برینم بازداشت که پریوز اضطرار
 بشمار وان داشتم و امر وزیر چنان میخواستند این اضطرار نامه دوین دفتر تاونش
 بشما و نوایه مدعا همانست که در نامه خلیفین گزاریافته است و آن عبارت است
 از نیکه بهر زنگی که زنگ تو از لبست بذر لعیه یکه از دل و گونه خصوت بدین سو بر گرامید
 و آین فرمان از سار برگان خویش شمارند و تجا آوری آنرا بفرض بر این داشتند
 و نه کار جملگی بزرگان شما نام خواهد شد آنقدر در دش نگاشته بود و در سر
 داشتم که امر وزیر چاکری گاه باز آمده و لمبه افداش فروپیه طلب کنند و در این
 دارش کسی نمیین که بچاکر ریگاه رسیدم نامه شما محظوظ ننم شوال دیده فرزان
 و چون اندین نامه از رنجوری خود در فی نزد ازه بود دید غاطر لختی تسلی شد بدین
 گمان که مگر بشارید بورق فوری خیمه بود و دید که آبرید طلب آنجا سفرانه روزگار

می سپر مرم و آز بیجاست که هنوز ناگزیر باشد افامت راسامان نداده امر و نی جایست
فرو د آمدن راجو یاشده پس نیک در بایدیک که ماهگنان از دری شما نفل در آتش
و آتش در زیر پا هستیم و نشسته نزود که از فکت طلب شما بری شویم و پرین سخن دلیلی
رسشن که از شعبان تا امروز در خصوص آراشی کار شما چار کرت عرضه گردیدم و
دو عرضه هم گزرا نیندم و تبرکت همین پاسخ شنوندیم که بتبیه بر زیاد که از گذشته بجز رخنه
می آید و با اینهمه گفت و شنفت درست که در خصوص کشود کار شمارفته و پیر و دهی بش
در حقیقت آنست که روانی هر کار و ابیه بمنگاهی داشته اند و لطفا هر آنکه هنوز کار

۲۴
فراغر حال شما چه رنیف و خسته است و هر گاه می افزود شک غایت که کرم کر کنایه خضر
اسید گاه کوئی نمی درزد و نیز کسیچ آن دارم که در عرض همین امروز و فردا باز در
در عالم طلبی کو بگیری شمار را باید خاطر را بکنیا ای سهر و ش داشتن و دیر را خمیر باید دی
آنگاشتن و تهکا صم کشود کار فرد است راجز و انسانی نهان و آشکارا که داند آن
از روی اندازه گوییم که وقت چهرا فرزی مقصود را کم از دو ماہ نتوان انجاشت
و تبعه ازین باید که روش مسافرانه را ترک گویید و تو از صم افامت را بهم سرخاهم دهیم
وزحمت بینایه کشید و اگر خدا می ناگردد هنوز پسرنیل صحیت نباید و می بینیم
و مستوری بدست آورده بین سول پرید الیضا فرع پیشانی سعادت هر گاه خاصه
برگرق نختم تا نامه بنام شما بر طراز صم حجابی سراپا سے روی درونم را فرمیگیرد
بین علت که هنوز کار شما از دست من پرداز نیافته است و جگر کاوی نیش هیران
شما بر سر شش هرچه دانم که شما هم نیک میدانید که این هیران آشوب گاه بستی در خصوص
علاده هیران علاده هیران از شما طرفی از شما پو فرو نخواهد گذاشت و چون شنجه روان درست
و پرگره نهاده اند بحال ناروانی آن زنوار آماجگاه نا و ک گله نشاید می ساخت
و همان ازین نواکه بخودانه از ساز حجاب پیرون ریخت خیر زنوار امید نتوان گست

وَوَلَ از مدعا طلبی نتوانست تریه اکد از ناصیه کار شما آشنازی آشکارت آما
 این قدر گوییم که تا اینکام جلوه افروزی شاپرد مدعای آن امید برای موضع اینکاشت
 یعنی بران امید پختان کمیز زندگی نهاد که نهوز بباشان آسایش خوشی نیز داشتند چنانکه
 چند نوبت نگاشته آمد که در انتظار طلب سازواره روزگاری پر مترکام شدند اند ز
 و آدم پرسیدند گفتند دیگر نهضت میباشد که ناکره شما نگاشته دوازده هم شوال رسمیه مرتبت خود
 انتظار گردیدند خواسته آمید که از نیکام طلب شما آگهی دهم بخانان باشی این مالک در
 قرآن مجید آمده است که لا يعلم الغيب لا الله و لا يحيى مطلوب از پی خواهند نگاشت
 ریاز دهم ماه حال بود که مختار نامه به بلگرام و عرضیداشت با نامه موسسه میر صاحب
 روان داشتم و با قدردار صدراز رسیدنش با شعار طشتی قمر علی صاحب آگهی یافته باشد
 و اگر نیافرته باشند آنون در یا پند و تقصود من اند فرستادن عرضیداشت طلب
 مدعاست بکل زبان پندی باران نصیحت آراست و خواهند کان در احیل قید عن
 کشند که خریش سزاگزیر با انجارند ببر بجا میگردند دست درد و جیون شواخون و بجامه دارند
 اید که از هنگلی هر چیزی در یک پیش از تکرده بخلاجارفته بودند در مدد روییه و کناده دزدی
 در روید آیز رسیده بیم که آریه خطا از شاسته از دزد و اگر پیدید در او دیگر چهانه از
 خلیفان تسامیه تبار نه تن برخیان اگر این است دست داد و سیله چیزی آسان است که بمناس
 حافظ صاحب بر دیده ببر دزد که خواهید و اگر چشمندی را کار بندید آستواری بیوین
 معرفتی که من وجود شاپزاده ایان است لیکن تو اند شد و مرض نیوان پیچاره همچنان
 بلای جیان است و سویان دروح در وان و مکرمی مولوی شجاعت حسین صاحب
 نیک سکالیده اند و راه داشتمندی و که را آگهی پیش گزند اند انجارش را سالم
 بدم بخاپیوسته بود که ناگاهه با دلایل موج اضطراب شما عنان از کفر برداشتن شد
 و تحقیق نواب صاحب در پیوستم و خواهش گرد و ای کار شما گشتم فرمودند که فکر

انجام مراسمین نیک نقش صفوی خاطر ماست و تهدیان آن چون شب افضل ابراهیم از آنچه
 بود زیادت گرفت عصنه داشتم که همانا داد پروردش دادن است اگر با الفعل
 در سایه قرب حضور عینی همدردین شهر خاص بخارے کم تխواه هم عینی از تخواه حیدر آباد
 گوش کنم ناخذ و گرد و درست قبل شنگام خلو جاسه بران منتقل گرد و شود فرمودند که
 این را سه نیکو ترا مده و اکنون توان داشت که کار بیدزگ برآمد انتقی کلام جناب
 پسر حالا جزم است که در عرض همین دو چار روز عقده کار شما کشاپیش پذیر گرد و وطن
 نیک مسیان یند که چهل ملکه سی رو پیه اینجا از چاهه رو پیه آنچا پاس کم ندار و همانا اگر یافته
 نوا سه کرسی کم از ما هواره آنجا بگوش در رشد توان پذیرفت و همگی دوستان ران شما
 گویند و بجا کویند که میان اتفاقاً حمد اگر وضعی که دارد تو اند برید بجا کری اینجا
 برگرایند و تردد زنمار و باین سو نکند و شما هم نیک میدایند که جناب نواب صاحب
 در وادی شخصین سو سه شما اشارت فرموده بودند که مگر این وضع حیدر آباد است
 یعنی آستین نیک و پاچه فو تراز شتا لگ و در آن دراز تراز قاست محفظ
 حاصل آنکه اگر دگر گونگی وضع برگزینید و در شد دنید اراده فرا پیش گردید پذیر
 چاکری اینجا شوید و تردد بر جاسه خود را شید و هرگاه از اینجا بطلب شما اشارت نداش
 پذیر یعنی رخصت بیا سیدنا بشرط تحمل بع لبخی اینجا پایید و تردد پس روید و این سخن نظر
 پصرقه کارے در میان آمد و تردد نیک معلوم است که در کار پردازی و تحمل شفت یگانه
 آمده آید الیضا سعادت تومه ناتر که شما فکار شتی بست و چهارم شوال امر و زکریوم
 ذلیقده است رسیده رقم اسلی پر صحوه دل کشید همیدا با دک در واخر شوال کدیکنی
 تا مر شما طراز آستین وصول گردیده بود و چون حرفي ازان پاسخ چون بوده است
 و به تحریر جواہش دست و خانمه بخیش نیامد اکنون که در نورده این نام پسین پرسته
 پنده در میان نماده اید پاسخ آنها بر طبع ترتیب آنها گزارده می آید بشنوید که اکنون

بر خیزد

مرض الپیست شما لخته و بکاره شست و گفت رنجوران در افراد ایش و گماش
 در هفته رفت که عابده علی ترک چاکری گفته بزادگاه خود را ند و در نگی که در سخن زبانها
 سیرو غلتش چز نکفر صنی نیست و چنین فحصی جمیل پرگی لازم بندگی نی و این بیچارگی را چنان
 که دلایل حراج حرارت و در در شما همان شردن موئ سر و دماغ است که چند کوشش آزموده
 اید زیاده چه گوییم که گفتار بزرگان را به شور دیوان و با دو افسانه پندارید و چون
 زیادت و روزش پیشتر اباعث زیادت قیض شده بود و کم کردش خفت آن باز او را
 اینکه بشما هم شان میدهیم که این چاره بیاز ماید شاید بمناج شما هم باز گاری کند و خود
 چه قدر کار است اگر روزی بمسجد چاره بازار گذر کنید و از حکیم عبد العزیز صاحب سخن بگفت
 آورید و باز میدویند و اگر از سر انجام چاره خود بچاره هستید یکی را از هر دو گویند
 خصت فرا چنگ آ درید و رجب را بدلے پابند چاکری گردانید و خود تنها تن بعزمت این
 هفت در و پیدتا بدوا اسے شما هم امکن جهد کنیم و تهدیرین اه نامه حاوی خواهش علی کی
 بنام من هم از نیوتی آمده بود و من تا بگذار که دسترس داشتم مگاپو بخار بردم پیش
 چون کاره نکشود بجوابش معدرت نامه روای داشتم و از جمله آن چارتا کتاب
 که بنام نامی این سرکار بر طراز پده ام سه تا گذر رانیده ام و یکی هنوز از نظر نایش نبرداشته
 ام و خواهیم که پیلز گزشن آن کتاب عرضه امید بگزرا نم اگر چنان شاید من گزرا ندز سرمه از
 خود گزرا نمیدن آن کتب عرضه امید است و صورت سوال بازی از اینجا که سرکار قدرت
 است امید بھی در خاطر بخش زمان است و گماش دو هفته رفت که بحسب رسمه
 شما عرضه روای داشته ام انجامش از مکری نشی قدر علی صاحب فرآگر فشن است و بن
 مگا شتن ایضاً اجان سعادت نامه شما بگاشته سوم ذیقعده امروز که بیاز و یعنی
 اوست پھر وصول افزوهش دیده نگرفتی دو خش بگاشته است که پیوستن بحالها
 سود سے نیاره دومن گوییم که از جانب شان و مده استوار در میان بست آزمونش
 اینچیان

زیانی ندارد و اگر نظر بر زنگ وقت آنچه را سه شماست پسند داشت پر خدا را باشید شکوه کوئه کوئه
قلمی که از جانب فتحی قمر علی صاحب نگاشته بود دید یعنی لطفی است که من دامن و دل اکنون
جو ایش از جانب من بدین زنگ برگزار میدم که اسے آنکه شکایت شناس را پیرا راحت باید
آراید که پس از رسیدن اینجا نامه بنام نامی شما نگاشته و فرستاده بود حتم و شما
بهم با رسال پاسخ شرمن او اخته بود دید پس در آینه نشان رسما دراه همرو و قانع من نداشت
دار و گیرم و نه شما و بعد ازین چون در گرساز خامه نیاز رفم آهای بروان نداشت
جز نابودی دستمای نگاشتنی بوده است و تجالت نابودی آن شوهر خامه فرسائی
جز گرانی خاطره بار آورده و آنچه پیر خاطرد و سرتگران گذرد بربد و مستدار چون
گذرد و اگر از حق نگذرم شکایت و سوت را پاسخ نمادرست گزار و مهیا نمایم پاسخ
درست را مضمون لذن دویست که بر بد نیمه از خاطر خسته بروان تراوید گزارتگرست
حکم ادب الفت اینست که گرسبجی
یک شکوه بجا آرمه صدم شکر ز پر عصمه
نیز سه تبع شکایت اسے دوست
گل دست تاره بروی من سست

وزین سپس بایم خدمت شان از طرف من شکر کرمی برگزار نمکه در کار من کرده به
وئی کنند و خواهند کرد و فرد آسیاس نامه همداگاه نه بنام نامی شان خواهند نگاشت
و فرستاد انشا احمد تعالی و آخر اضیکه گزبانگیر شهاگشته است علاج بحرب آن جز
ستر و دن موی دماغ غمیت زیاده چیکوی یکم که بر زینت شما اندر زیند پر نیامده است
بر کامیش نکیا ه است که درین بلده تپ پازه در اینان نهندگانه گرم است که شاید خانه
از تپ زده شی پوده باشد تا آنکه خباب نواب صد احباب را زدست یک هفتاد پی عاض
نهاد است و زین رو جملی و هستگان داشن دولت جنایت از اعمال فرسوده اندلاع
نافر و ز مسلمه و م آشاییده اند تو آنایز دخباب شان را سرمه پی شفا بے عاجل
از ایت فرماید که در سایر ذات رحمت آیات شان اهل اسلام را حصی دارند که مشبه بندار د

او سلام الیضا در خشندگی کوکب سعادت دستی که بست و وصم ذلیقده بو شارگه
 نشان یا فتحم که حافظ محمد ابراهیم صاحب بو هانی از مستحبه ساز تجویلداری منتقل شد
 و هنوز نجا سکان بدیگرے را بله لعلت نه پذیرفته است و ما همانه هرد و کاره کیا است
 یعنی چهل ر د پیش از گزاردن نماز مغرب برای افتادم و بسیار گاه عالی در پیشتر
 و چهارم سه کوکور را بشرشم خواست کار شدم فرمان رفت که بخوانید فرزند خود را زور
 تا آنکه در نور د پانزده روز بدی خبار است و صول انگنه بیش از ان عرضه بر قم
 بچشم با چهل من نام را اظر از جهتی داده بشمار وان میکنیم و غالباً که روز چهارم نظر
 آشنا سی شماگر و د پیش بعد ازین شمار اچه باید کرد در عرضی نه در و زان سرا نجا مکرر پیو
 پر در حقن و از جمله آن کرد نیها یکی از آن است که اگر از هرد و نوع حضرت یکی بهم دست ندهد
 بی اندیشه در استعفای خود میل صورت استعفای در آینه اندیشه از مشکل خصت نکو تر
 می نماید و دو صد آنکه از همکنی کامی فروختنی مثل بسیار بیانی و محدود ق وغیره هر چه بفرود
 ره و بفرود شمید و بقیه که از احیا سپارند و عهد در سیان گیرند که در مرد دو چهار
 هفته همه آنرا بفرود شند و بحالش بشمار وان دارند و اگر جا رهای شما بجانه کا ذر بوده
 باشد هم درین دو روز تکمیل آرنده بهرنگ که تو اند شد و اگر بیچر زنگ دست ندیده
 از احیا انگنه تا در غیبت شما از گاذر گرفته بکلمه خود بگا پدارند و همینگ حافظ عبد القیام حبیب
 بضرورت عقد فرزند کوچک نوش در ما ه صدقه بآنجامی رسند بخودشان سپارند الیضا
 زنگ و بی سعادت دستی شارگاه دو نار شما فکاه افزون آمدیکنی نگاشت شیوه هر ذلیقده
 د و وصم رفته و بست و نگاشت و نامه نخستین نشان داد که تاریخ بسته ذلیقده
 پیوند دید و دوین نامه ازین پیوستن تاریخ شازد همیش خبرگزار آمدیکنی تاریخ پیش
 یعنی شازد هم را معتبر داشتم و بزران سرمه که امر دز بشابلاکا ه از حضرت نواب صاحب
 تمنا می منظور بیش گردد و پیش دارم که دیده که این تمنا برسه روای تو تیانی گرد و اگرچه

از خواهش این رهایی شرمسار بیان خواهیم کرد شیدر پیرا که در حضرت محمد وحی بیان آسوار نهاده
 ام که پنده زاده در عرض پانزده روز شرف حضور پارگاه عالی فرامی اند و ز دو صلیب
 شان هم فرموده بودند که بیش باز پانزده روز محدث صورت نتواند بست پس بر زمین
 که تواند شد تا تاریخ موعوده خویش یعنی شازدهم خود را بدین جایگاه رسانند و ترا
شیخ بدست آمده از دست خواه پر فت خواهش لفاذ حکم که نیامنگهداران راه
 کرده آید متوجه بوجعبی آمدند پیرا که این خواهش هر دان را نزد تو آنایند و اگهدا باد
ایضاً پیام **مشتی** خاطر علی محسن آن دل گوید که شیخین پاره از در دلخواش
 هجران و انوردن است و آرز و نالد که سپس حرفي از طومار حکم کاوی شوق برسون
 و تهمه ناتوانی یعنی من خود حکم کردن و گزاردن حدیث شوق و فراق باین ناتوانی علاوه
 و تبرض گلختی ازان شرح پذیر گرد تاب شنیدنش کرا و برین معنی دلیلی نمایان است
 که از نیکات شنیدن نواسی خواهش دل و آرز و خاصه و ورق و قلت الامان است
 این ناگزیر آمد که انجو توانم گفت و گوش گرامی آنرا او اند شفقت از دل بزیان آرم
 و مفکهه سجاد که سرآمدگز از دنیها جزو سپاس کرمی ثبت که در کار و مستدار کرده اند و قی
 کشند و خواهند کرد و تشرح آن کرم اینکه عرصه داشتم بدستیاری جهاد آن جهان هر دو
 بار بپرزل مقصود بردو طرز و سخنی ایافته پیش آن شهبا زاوی مردانگی پایان آمد و تا
 هنگام پیروزی افزایش مقصود بمنظرا تفات سامی بجانو ابد داشت زیاده ازین
 درین موقعت حق را ندان خواجه را روشن بند پروردی آموختن است و نیز ناگزیر
 حق گزاری آلت است که این آرز و بداین لطف آن کرم پیشه زنم تا بسفارت تفات
 سامی شکران مایه آرایش کار بخوبی معتقد صاحب هم از جانب این خسرو هم این معنی
 که ارش پذیر گرد دکتر رهایی سپاهان امجد بجاگاه نظر برینگی دست و باصره گرامی
 را ندهشتم و از نگاه شنیدنها در وصیم چیز اعلام این معنی که آگهی اند و فهم از شکوه

براند اختن رسم نامه نگاری که بوساطت افتخار احمد در میان نماده بود و پس از آن
 شکوه جان بخش و در راسته روز رفت که بذریعه نامه موسسه معزی الیه گزارده
 و فرستاده آمد روایی نسیان سیاه اینک بعثیه نگاشتنی با هم از دل بدربخت
 و را بهم کاوکا و اندیشه قایق و تازه نگفت چون دل خود رفته ام پویی از آن باز
 نیامد لاجرم اکنون روئے سمن با افتخار احمدی آرسم هم پیدا باد که پر پر روز بای پست روز
 پاسخ نامه شمار وان و هشتمه ام داز روانیش بیش از ساعتی نگذشت باشد که در پی
 نامه شمار قدر ششم ذی قعده رسید را این نامه محتوی بوده است ترجمه دو جز
 شمار وان قدره را که خبر بد رفتن ۲۳ صرب توب از دست اهل بیان و ایله
 هفت شن از سپهبدان اینان یکسر رونع بیرونی و تراشیده و سببه بر سکالانه سمعه
 نکو همید و انجاص برآمد جا در آن و شادان یانید که وقت اسلامیان را با علامه
 روان افزاییک خوش کرد اید و حی کنید و دور روزه است که بکرهه تعالیه گلبن
 مراج جنابه ز اب صاحب بجا و داعم اقباله پاپ و زنگنه بی گرایش دارد و نسخه
 مطلوبه شما هنوز از کسی که ردیه داده داشت دست بهم نداده است
 غالبا که سه درین هفته عشر دست و هر دو شمار وانی یا بد اشاره المد الا حد و پیریک
 از میان محمد صاحب و علمت الدارین و علیکم السلام رساند ختم شد اینکه نگاشتن
 آن با افتخار احمد در سده ششم اکنون بازگشته بهم کلامی آن کرم فرماده و شنی تراز
 روز ما دکه دیده و دل و رو دیگر خود شان برسیدن این نیاز نامه وارم دارم که درین صورت
 اگر از رکن زرایی کارهای سرکاری ذمت پاسخ نگاری دست ندید با افتخار احمد
 اهرز تو ان زدن از تحریر خود شان برسیدن این نیاز نامه وارم دارم که درین
 مطاع برگزیند و فنه حاوی خواهش را تبه که می یافتم روان دارم که درین صورت
 بناس امید هم سه دش استواره خواهد بود و آرزور عجی غیت و اسلام

بنام ششی طا همیبی و شفیقی وی مصنون رقده شاهان هنگام رسیدنش گوش
 آشانے حافظ صاحب کرد و تهم بارز وی آرایش کار در سخن نهاد و نقصانی
 الحال بران از زوده شد گفتند و در جواب بدینکوئه سفتند که آخر در باره خصت
 صبیحه مدت یکماه موعود گردیده است و آن هنوز بیان نیافرسته است و تهدیا
 و پویا است که وزنگ اندرین باره خود از مادر مم ناز بیان است. اگر ویزست و گر شب
 مایمود و دو فکت سلنجام خصت فشار است و تعجب انتظار رسیدن که کسی مطلع به از لکه نهاد
 بعد رسیدنش چه امکان که عذر رساند در میان آرایم و آگر این آزاد است و از پذیرش
 نباشد از جانب مایع عذر و جای سخن نباشد هرگاه محاکم بفرستند صبیحه را بخواهند
 و هلامه بنام میر اصغر علی ختم مطبع بر صاحب متن مطبع ایالت سلامت ناتی باشد
 رسید چه کشانکه یک مرد عجیب از خبر است از خبری
 سامی هلازمان و جواب سوال اول این است که بجهود زرول گرامی نامه در خصوص پخته
 اخبار بجا فظ عبید القلح صاحب سخن در میان نهاد مم جوابش فرزندشان عکیم علیزاده
 صاحب بین زنگ گزند که نخستین نمود اخبار باید آمد تا بسر کار و هم پایه دارند
 این شهر نموده آید و زین سپس بشرط پسندیدگی در فروخت آن جهد رو دلیل اگر
 را سایق الوصف خاطر نپیرا فتد کار بندند یعنی نمود اخبار نزد معزی الیه بفرستند
 نه نزد این دوران صلاح کار زیرا که خودشان از قدیمان این سرکار واپسی شگان
 تمامی این دیارها نمود و نیز نووار و تعابت نووار وی از رسم و راه این بلده ناپدید
 و تعبدت نا ملبدی بسرا نجام چنین کارها ناولی و پاسخ سوال دو مم این است که میر
 فدا سین خان صاحب در ریاستگاه حیدر آباد منصب سرگ علاقه دارند و آن
 منصب بپیر جلسی هر افعنه و شناس آفاق است پیر عنوان نامه موسمه شان را بهین
 نشان بر طراز نمود که بچکره مجلس هر افعنه رسیده الخ و چون آن را نشان پاوه از نمایندگان